
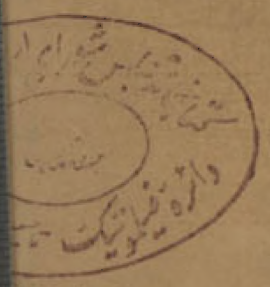


بازدید شد  
۱۷۸۱

شماره ثبت کتاب <b>۸۴۶۱۶</b> <b>۶۱۱۷</b>	
موضوع ..... مؤلف ..... کتابخانه مجلس شورای ملی	۵۸۵۵ ۵۸۵۵



خطی - فهرست شده -  
۳۵۷۵



عالمی  
کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲



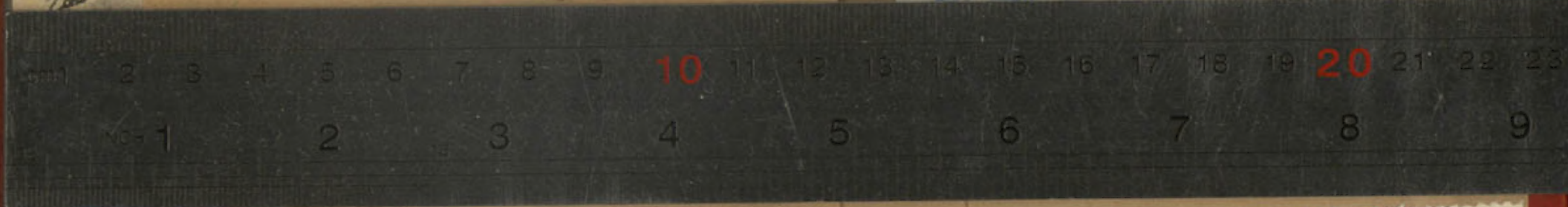
۸۵ - ۵۵  
 تاریخ ۱۳۲۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 تاریخ ثبت کتاب ۱۳۲۲

مجلس القلم  
 دارالاجلاد  
 ۱۳۲۲

	شماره ثبت کتاب	۶۱۴۴۷
	کتاب خاطرات	مؤلف
کتابخانه مجلس شورای ملی	موضوع	شماره قفسه ۵۵۷۵

بازدید شد  
 ۱۳۸۲



نظری - فهرست شده  
 ۲۵۷۵



145







قواعد علوم ادبیه نازل حرمه کعبه علم نشاست و گاه  
مخاطبات و خلل فدرات مکاتبات بنقوش احکام  
و دست قدرت افاضل از منته سابقه نقاب جباب  
مخزله این علم ستطاب بر نهشته است و غنهای صرا  
نفس همیکس منفعت نکشته و آفتاب کیفیت هویتم از  
و برج تصنیف و صنایع و شریف تناقه و اگر بعضی طلال  
ترسالت کتاب و افواه افاضل بلوغ خطاب بر وجه  
ترکیب و معایب ترتیب مطلع گشته باشند از بجز  
بصورتی یافته اند زیرا که اگر قواعدش در تنق  
محققیت و ارقام بیان آن از صفح  
و بسبب این معنی و دست قدرت است از بصیرت ق  
ثری مکتوم است و سالکان مسالک اسایب کلام بعد  
تنظیم تام کم و چه کم و صاحب کتاب مثل السیر از دلا  
برشاعر یکی این گفته که منشی حقیقه در هر قلمی یک یاد و  
یا مطلقانیت و شاعری که بکفر شاعر قادر باشد و وجو

این کتاب در علم ادبیه  
و در بیان قواعد و  
اصول و در بیان  
مخاطبات و خلل  
فدرات مکاتبات  
بنقوش احکام  
و دست قدرت  
افاضل از منته  
سابقه نقاب جباب  
مخزله این علم  
ستطاب بر نهشته  
است و غنهای  
صرا نفس همیکس  
منفعت نکشته  
و آفتاب کیفیت  
هویتم از و برج  
تصنیف و صنایع  
و شریف تناقه  
و اگر بعضی  
طلال ترسالت  
کتاب و افواه  
افاضل بلوغ  
خطاب بر وجه  
ترکیب و معایب  
ترتیب مطلع  
گشته باشند  
از بجز بصورتی  
یافته اند زیرا  
که اگر قواعدش  
در تنق محققیت  
و ارقام بیان  
آن از صفح و بسبب  
این معنی و دست  
قدرت است از  
بصیرت ق ثری  
مکتوم است و  
سالکان مسالک  
اسایب کلام  
بعد تنظیم تام  
کم و چه کم و  
صاحب کتاب  
مثل السیر از  
دلا برشاعر یکی  
این گفته که  
منشی حقیقه در  
هر قلمی یک یاد  
و یا مطلقانیت  
و شاعری که  
بکفر شاعر  
قادر باشد و وجو

شعر بنظر درایت ناظر در هر بلده و نایجه و افرو و مکاتبات  
و دلیل ثانی اینست که نهال ابلشاعر از یکبای نکت متواتر  
با خاصیت منکته است و چون حال منشی از احتیاج ملوک صاحب  
با نقاب کباب غمت البته مستغفر و دلیل ثالث اینست که  
عبارت منشی که مرصع کجواهر زواهر کنایت و اقسام استعارات  
باشد در تحصیل جلال آرب ملوک چنان مؤثر است که سواد کثرت  
کتابت نزد قدرت تاثیرش ظلام ذوایب مینماید با وجود خم و  
چچ سطور بکافت مواکب اش چایچ ضربهای سیوف قواضی  
یعنی صورت محراق لایع دارد و دلیل رابع این که اذیال کال  
انبیا از غبار کفرتن اشعار مبر است و خار مذمت شعور کلکری آن  
مجید ظاهر و پیداست و تعلیق مذمت بر شتق که دانت علیت  
مشتق منه که آن شعور نزد علما با هر و هویدا و دلیل خامس این  
که در عبارت کتب آسمانی و دیوه درج شریف نثر است و این معنی  
او را بسبب کمال مهابات و فخر و شک نیست که بوسایل این دلیل  
کوهر تاج قدر نثر رشک دره بیضای مهر و محمود و جوشب چراغ

این کتاب در علم ادبیه  
و در بیان قواعد و  
اصول و در بیان  
مخاطبات و خلل  
فدرات مکاتبات  
بنقوش احکام  
و دست قدرت  
افاضل از منته  
سابقه نقاب جباب  
مخزله این علم  
ستطاب بر نهشته  
است و غنهای  
صرا نفس همیکس  
منفعت نکشته  
و آفتاب کیفیت  
هویتم از و برج  
تصنیف و صنایع  
و شریف تناقه  
و اگر بعضی  
طلال ترسالت  
کتاب و افواه  
افاضل بلوغ  
خطاب بر وجه  
ترکیب و معایب  
ترتیب مطلع  
گشته باشند  
از بجز بصورتی  
یافته اند زیرا  
که اگر قواعدش  
در تنق محققیت  
و ارقام بیان  
آن از صفح و بسبب  
این معنی و دست  
قدرت است از  
بصیرت ق ثری  
مکتوم است و  
سالکان مسالک  
اسایب کلام  
بعد تنظیم تام  
کم و چه کم و  
صاحب کتاب  
مثل السیر از  
دلا برشاعر یکی  
این گفته که  
منشی حقیقه در  
هر قلمی یک یاد  
و یا مطلقانیت  
و شاعری که  
بکفر شاعر  
قادر باشد و وجو







مردم و اهل بیت  
بیت علی و اهل بیت  
امام و اهل بیت  
مردم و اهل بیت

من که پروای خودم نیست ز بسیاری حیف • سرودای سخنهای  
چو میوم ز جاست • اما نه ای ملهم <sup>مست</sup> غیب که مبر از مظنه عروض تن

از کز دکان جمل محروس ماند و آفتاب امین از افق مفاک

ای دولت دیوانه ای وضعه و جمعه و

تأثیر سبیل الحجاب بر تائیف این کتاب که مستحق ملاحظه است

و کوه سفید را بجهت پیرایه ماند  
مستطوری

مسوئله احد الفقيهين يقر راد رطرا بل صل يلبون

سكنفت واعلم انت  
مستطاع مسر



درسته کار این کتاب را از خوان اغراض خوش طبعان محفوظ  
 گردانند. و ذائقه سلیمه و اذنان مستقیمه را از مایده فایده شن  
 محفوظ. و این رساله مشتمل است بر مقدمه و دو مقدمه و غایت  
**اما مقدمه** ففی بیان ماهیة الانشاء و موضوع و غایت و غیره  
 مما یتعلق به حصول المقصود و فیها فصول **الفصل الاول** فی  
 ماهیة علم الانشاء و موضوع و غایت بدانکه هر شارعی که در علمی  
 شروع نماید باید که قبل از شروع در آن علم تصور ماهیة آن علم و  
 تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت  
 باشد بنا برین بر شارح علم انشاء واجبست که هر یکی را از امور  
 منته بر وجه مخصوص بداند. **اول** ماهیة علم انشاء را و مواعیل معرفت  
 محاسن التراکیب المنشورة من الخطب و الرسائل یعنی علم انشاء علمی  
 است که دانسته میشود بآن محاسن و معایب تراکیب منشور خطب  
 و رسائل ازین حیثیت که آن تراکیب منشور خطب و رسائلند  
 و چون دانستن تعریف موقوف بر دانستن اجزای تعریف است باین  
 اجزای تعریف کرده میشود و از جمله اجزای تعریف یکی علم است و دوز

این کتاب را از خوان اغراض خوش طبعان محفوظ گردانند

تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنا برین بر شارح علم انشاء واجبست که هر یکی را از امور منته بر وجه مخصوص بداند

و معایبها و محاسن آنها خطب و رسائل من

این کتاب را از خوان اغراض خوش طبعان محفوظ گردانند

امثال این مقام و ادا از علم تصدیق است بمسائل یا نفیس مسائل  
 یا ملکه یعنی کیفیت را بحدی که قادر میشود نفس انسانی بسبب آن  
 کیفیت را بنحو برادر کلمات احوال جزئیة و درین تعریف هر یک از  
 معانی منته جایزست که مراد باشد و معرفت در تعریف جهت این  
 آورد است که متعلقش تراکیب است و تراکیب از جزئیات است  
 و معرفت را استعمال در جزئیات میکند و محاسن جمع حسنات  
 بغیر قیاس و مراد از تراکیب و کجیات است و منشور در مقابل منظوم  
 است و الاشیاء بتبیین باصداقها و **الخطبة** کلام منشور مؤلف  
 من المقدمات الیقینیة و المقبولة و المظنونة او احادیثها ترغیباً  
 او ترهیباً او کلها مصدرة بالحد و الصلوة مع کون مخاطب غیر  
 معین یعنی خطبه کلامیست منشور که تألیف کرده شده است از مقدمات  
 یقینیة و مقبولة و مظنونة یا یکی ازین سه جهت ترغیب یا ترهیب یا  
 هر دو در حالتی که صدر آن مشرف باشد بحد حضرت اعلیٰ جل جلاله  
 و در حد حضرت رسالت پناهی صلعم و مخاطب آن کلام معین نباشد  
 بل هر کس که قابل استماع آن کلام باشد مخاطب است بآن کلام و دوز

تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنا برین بر شارح علم انشاء واجبست که هر یکی را از امور منته بر وجه مخصوص بداند



زمان جاهلیت خطبه مصدّر مجد و ثنا بوده است **المقدمه**  
**الیقینیه** قضیه یقین الیقین یعنی مقدمه یقینیه قضیه است که  
 افاده یقین میکند و الیقین هو اعتقاد ان الشیء کذا مع مطابقتها  
 للواقع واعتقاده لا یلکن ان یکون الا کذا یعنی یقین عبارت  
 از اعتقاد کردن آنکه این شیء اینچنین است مع مطابق بودن آن  
 اعتقاد مع واقع را و اعتقاد کردن آنکه نیست ممکن که باشد الا  
 اینچنین که اعتقاد کرده است و مقدمه یقینیه منقسم بر شش  
 قسم است اول آن اولیات است و آن قضایات که جزم میکند  
 عقل بان مجرد تصور طرفین آن قضایا با ملاحظه نسبتی که بینها و  
 مثل الكل لا عظم من الجزء والواحد نصف الاثنین و ثانی قضایات  
 که قیاسات آن با آن قضایات مثل الاربعه منقسمه متبایین  
 فی زوج در اینجا الاربعه زوج قضیه است و قیاسی که با او است  
 اینست و می منقسمه متبایین و کل منقسم متبایین زوج ثالث  
 مشاهدات است و آن قضایات که حکم میکند عقل بجزء حسی  
 مثل حکم بوجود شمس و بعضی بودن او و بکرم بودن نار و اگر حکم

بجزء حسی باطن شود چون حکم بر خوف و غضب با و این را  
 وجدانیات گویند و رابع مجرب است و آن قضایات که حکم  
 میکند بان عقل بواسطه حس مع مکرار قیاس خفی و آن قیاس  
 خفی نیست که آن الوقوع المتکثر علی نهج واحد ایما او اکثر یا  
 لم یکن اتفاقا بل لابد ان یکون هکذا سبب اگر چه با هیئت آن  
 معلوم نباشد لکن وقتی که عقل حصول سبب را دانست حکم میکند  
 بوجود سبب قطعا مثل حکمنا بان شرب السقمونیا مسهل خارج  
 حدیثات و آن قضایات که حکم میکند بان عقل بواسطه حس  
 کقولنا نور القمر مستفاد من الشمس که چون حدس اختلاف شکلات  
 نوریّه قمر را بسبب قرب و بعد قمر از شمس ادراک میکند عقل حکم  
 میکند که نور قمر مستفاد از شمس است و در حدیثات بر مکرر مشاهده  
 و مقارنه قیاس خفی میاید و فرق بینها باینست که سبب در مجربات  
 معلوم سببیه مجهول الماهیه است و سبب در حدیثات معلوم سببیه  
 و الماهیه است معا سادس متواترات است و آن قضایات که حکم  
 میکند بان عقل بجزء جماعتی که متمنع باشد تو اظوا ایشان بر کذب مثل



حکما بوجود المکمل المبارک **المقدمة المقبولة** کلام یقین من شخص  
للاعتقاد فی زیادة علم او دین او امر سماوی یعنی مقدمه مقبوله  
کلامیست که قبول کرده میشود از شخصی بجهت اعتقادی که بآن  
شخص است و سبب آن اعتقاد یا زیادت علم آن شخص است یا  
زیادت دینش یا تائید آسمانی که آن شخص را شده است مثل سخن علما  
و مشایخ و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین **والمطلوبات** قضایا حکم العقل  
بها سبب ترجیح جانب الاحکام یعنی منظونات قضایا اند که حکم کند  
عقل بآن قضایا سبب ترجیحی که جواب احکام آن قضایا راست  
تر جواب دیگر که وجوہات اند **والتالیة** نهما کلام منشور کیت لغرض  
غیر بیان العلوم و الخطب یعنی رساله کلامیست منشور که نوشته میشود  
بجهت غرضی از اغراض که آن غرض غیر بیان علوم و غیر بیان خطب  
توله کلام منشور کیت لغرض شامل است جمیع نوشته های منشوره که  
بجهت غرضی باشد و بقید غیر بیان العلوم و الخطب خارج میشود جمیع  
رسائل علمیه که نوشته اند مثل رساله شمسیه و غیره تا تمام خطب که نوشته  
اند مثل خطبه جمعه و عید و خطبه نکاح و خطبگی که در اوایل کتب مصنفه

منویند و قید حیثیت در تعریف علم از جهت آنست که بعضی  
از معایب و محاسن خطب و رسائل از غیر این علم نیز دانسته شود  
آمانه از حیثیت مذکوره چون قید حیثیت آمد علوم دیگر خارج شدند  
و ثانی موضوع آنست را چه نماید هر علمی از علوم بحسب تائید موضوع آن  
علمست و موضوع کل یا بحث فیہ عن اعضاء الذاتیه یعنی موضوع  
هر علم خیریت که بحث کرده میشود در آن علم از اعضاء ذاتیه آن چیز  
مثل بدن آنست که از حیثیت صحت و مرض موضوع علم طب است  
و از حیثیت یکت اجزا موضوع علم تشریح است و از حیثیت کیفیت  
اجزای صورت شخصیه موضوع علم فرائض است **والغرض التالیی** مایلی  
الشیء لذاته او بطریقه العام او بطریقه المساوی او لا و خارج مساوی  
یعنی غرض ذاتی شیء است که لاحق باشد شیء دیگر را سبب ذات  
آن شیء یا سبب جزء اعم آن شیء یا سبب جزء مساوی آن شیء  
یا سبب او خارج مساوی آن شیء چون طوق ادراک امور غیره بر  
انسان بواسطه ذات انسان و چون طوق تخریفات از بواسطه  
جمیعت که جزء اعم است و چون طوق تکلم و انسان بواسطه طبعیت



که جز مساویت و چون حقوق تعجب و انسا از بواسطه ادراک  
امور غریبه که امر خارج مساویت اما نزد محققان آنچه سبب  
اعم لاحق میشود عرض ذاتی نیست و موضوع علم انشا را یک  
منشور خطب و رساله مذکور من حیث انها خطب و رسائل  
و تصور موضوع هر علمی نه موجب زیادت بصیرت شارع آن  
علم است بکلی تصدیق موضوعیت موضوع آن علم میاید یعنی  
موضوع فلان علم فلان شی است زیرا که تصور موضوع و تصدیق  
بوجود او از مبادی تصویری و تصدیقی علوم است و از مقدمه  
شروع و ثالث غایت علم انشا را بدانکه هر امری که مرتب میشود  
بر فعلی آن امر را از ان حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه باعث  
باشد مفاعل را بران فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته اند  
که از ان حیثیت که نهایت آن فعل است و باعث نیست مفاعل  
را بران فعل غایت گویند و از ان حیثیت که نتیجه مرتبه بران  
فایده گویند و باین طریق که بیان غایت و فایده کرده شد غایت  
و فایده بالذات متحد باشند و بالا اعتبار مختلف و اگر آن امر

باشد مفاعل اعم از آنکه مرتب شود بران فعل یا نشود آن  
امر را نظیر مفاعل معین کرده عرض گویند و نظیر فعل کرده علت  
غایت گویند و اگر نظیر مفاعل معین نباشد بل شی دیگر باشد حکم  
مصاح گویند مثل ضربت مادی که تا دیب نظر باینکه نهایت مرتبه  
بر ضربت اعم از آنکه باعث باشد یا نباشد و با آنکه نهایت  
و باعث نیست غایت باشد و نظر باینکه نتیجه مرتبه بر ضربت فایده  
باشد و اگر تا دیب باعث باشد مفاعل را بر ضرب اعم از آنکه مرتب  
شود بران ضرب یا نشود آن زمان نظیر مفاعل معین کرده تا دیب  
عرض باشد و نظیر ضرب کرده علت غایت باشد و نظیر شی دیگر  
و دیگر مثل مضروب کرده تا دیب از حکم و مصاح باشد بنابرین  
میان غایت و علت غایت عموم و خصوص من وجه باشد یا  
بتاین زیرا که چون غایت اعم از باعثیت و عدم باعثیت باشد  
و علت غایت اعم باشد از آنکه مرتب شود بران فعل یا نشود و  
اجتماعی نیست که مرتب باشد و باعث باشد و ماده افراقی  
یکی نیست که مرتب باشد و باعث نباشد و ماده افراقی دیگر



اینست که باعث باشد و مترتب نباشد و اگر در غایت عدم  
 با عینیت معتبر باشد بی شبهه میان علت غایبه که در آن با عینیت  
 معتبرست و میان غایت بنیان خواهد بود و بعضی تقیید چنین کرده  
 اند که هر اوی که منتهی شود فعلی بر آن امر را از آن حیثیت که  
 نهایت آن فعلست غایت گویند و از آن حیثیت که نتیجه مترتبه  
 بر آن فعلست مفاعیل لا یوآن فعل آن امر را نظیر فاعل معین  
 کرده غرض گویند و نظیر بر آن فعل کرده علت غایبه گویند و نظیر  
 بر غیر فاعل و فعل کرده از جمله حکم و مصالح گویند مثل تادیب در  
 ضربت تادیب که نظیر غیر ضارب و ضرب کرده که مثلاً آن نظیر بر  
 مضروب باشد از جمله حکم و مصالح است و باین تقسیم میان غایت  
 و علت غایبه عموم و خصوص مطلق است زیرا که برین تقسیم هر چه  
 غایبه صادقت علت غایبه صادق غایبی است و بدانکه غایت باین  
 معنی گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخل ندارد اما غرض و علت  
 غایبه سبب از یاد بصیرت میشود و بدانکه تقصیر علت غایبه موجب  
 از یاد بصیرت شارع نمیشود بلکه تصدیق میباید یعنی فلان امر

اگر فاعله گویند و از آن  
 حیثیت که باعث است

غایبه نیز صادق است  
 اما بر نوع غایبه صادق

۹

غایبه فلان است و دیگر بدانکه غایت و علت غایبه در علوم  
 نیاید زیرا که غایت افغانند و علم نزد محققان از مقوله  
 کیف است بنا برین علت غایبه قرائت کتاب یا اشتغال علم  
 باید داشت و علت غایبه علم انشا معرفت محاسن و معایب  
 نشریه است و چون لفظ ترکیب در تعریف علم انشا واقع است  
 واجب دید که بیان مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامیست  
 و اقسام آن که منشی را بداند است آن احتیاج تمامست ذکر کنند  
**الفصل الثانی فی مفهوم الکلام** و تقسیم چون دانستن کلامی  
 علیه دانستن کلامیست بیان مفهوم کلام و اقسام آن مقدم دانستن  
 الکلام لفظ موضوع مفرد دانستن این تعریف موقوفست بدانش  
 لفظ و موضوع و مفرد که اجزای تعریف لفظ از روی لغت  
 انداختن و از روی اصطلاح باینست لفظ به الان و فی حکم  
 مهمل کان اوست معنی لفظی است که تلفظ میکند باین  
 ازین آن یاد حکم باینست لفظ به الان باینست اعم از آنکه آن تلفظ  
 مهمل باشد یا مستعمل فایده قد اوفی حکم اینست که ضمیری را که در



اگر نفس لغت مخصوص باشد یک کلمه را معین متضادین نخواهد بود  
و حق اینست که واضع لغات بعد باشد باهام حضرت حق تعالی  
و بدینگاه باشد که وضع خاص و موضوع له خاص باشد چنانکه وضع  
تعقل معنی مشخص کند و لفظی را وضع کند برای آن معنی مثل زید و عمر و  
و تمام اعلام چنین اند و گاه باشد که وضع و موضوع له هر دو عام باشند  
چنانکه واضع تعقل معنی عام کند و لفظی را در ازای آن وضع کند  
رجل و ضرب و گاه باشد که وضع عام باشد و موضوع له خاص باشد  
چنانکه در مضمرات و اخوات آن اما این که وضع خاص موضوع له عام  
باشد واقع نیست زیرا که کلیات ادراک مشخصات اجمالاً  
کرد و این معنی کافیت در وضع لفظ مشخصات را اما مشخصات  
ادراک کلیات نمیتوان کرد و **المفرد** ما لایدل جزو علی جزو مغناه  
یعنی مفرد لفظی است که دلالت نکند جزو آن لفظ بر جزو معنی آن  
لفظ و این تعریف صادقست بر چهار قسم از اقسام لفظ یعنی  
انکه اصلاً جزو ندارد مثل الف استغنام که جزو ندارد و دلالت  
بر معنی دارد پس جزو او بر جزو معنی دلالت نداشتند باشد

اگر مفرد خاصه مشتمل است و فاعلت شامل باشد و ازین نوع  
معنای که مراد از لفظ ملفوظ است و الوضع تخصیص شئی  
متی اطلاق او اجتناب شئی الاول فهم منه الشئی الثانی یعنی وضع  
خاص گردانیدن شئی است بشئی که هر گاه که شئی اول اطلاق  
کرده شود فهم کرده شود از شئی ثانی مثل لفظ ضرب که از اطلاق  
آن فعل مخصوص معلوم میشود و مثل شتافها که جهت تمیز راجع  
و مثل گردیدن لب جهت اسکاة غیری و محرک اجفان و ثمر کان  
تحریک غیری بر غیری و بعضی تعریف چنین کرده است که الوضع  
الشئی للذاته بفعل علی شئی و این تعریف اخصر و بهتر است و در  
واضع لغات اختلاف شیع ابوالحسن اشعری و من تابعه بر این  
که واضع لغات حق تعالی است جل جلاله و ابونا شمس جباری مغربی  
و من تابعه برین رفته اند که واضع لغات انسانست و هر یکی را  
دلیلی است و بر هر دلیلی اعتراضی متوجه است و جماعت قلیله  
برین رفته اند که مخصوص هر لغتی بعضی خود نفس آن لغت باشد و این  
باطل است چه لفظ واحد برای معین متضادین موضوع میباشد



ثانی مثل زید که جزو دارد اما جزو لفظ او بر جزو معنی او دلالت  
 ندارد یعنی مثلا حرف را از زید بر عضوی و یا بر عضوی دیگر دلالت  
 ندارد و ثالث مثل عبدالله در حالت علمیت که جزو دارد و یک  
 از دو جزو اول دلالت بر معنی دارد اما آن معنی در حال علمیت مقصود  
 نیست بل مقصود آن شخص معینست و رابع مثل حیوان ناطق و قتی  
 که او را علم شخصی از آنکه جزو لفظ او که حیوان و ناطق است بر  
 جزو معنی مقصود دلالت دارد زیرا که آن شخص که حیوان ناطق  
 علم است حیوان ناطق مع شخص است پس لفظ حیوان و لفظ  
 ناطق دلالت داشته باشند بر دو معنی که هر یک از آن جزو آن  
 شخص معین است اما این دلالت در حالت علمیت مراد نیست  
 آنچه تقرر کرده شد سخن مقتدماست اما تحقیق غیر اینست زیرا که در  
 حالت علمیت معنی عبد و معنی اسم جلاله و معنی حیوان و معنی  
 ناطق مطلقا ملحوظ نیست مقصود ملحوظ آن شخص معین است و در  
 کتب نحویه مسطرات که آخر در حالت علمیت بغیر از ذات شخص  
 حیرت دلالت ندارد و من کان لطفه سدید اذا البقی فیه الذی

خواهشید اکنون بدانکه اگر معنی کلمه واحد بالمشخص باشد اگر  
 منظر است و وضع خاص و موضوع له خاص است آن اسم محمول  
 و اسماء اشارت و اگر منظر نیست از اضیمه گویند مثل موت  
 و اگر معنی کلمه واحد بالمشخص نباشد اگر حصول آن معنی در افراد علی  
 السویه باشد از امتواطی گویند بجهت آنکه توافقی افراد در آن معنی  
 مثل انسان که حصول مفهوش در تمام افراد علی السویه است  
 و اگر حصول آن معنی در افراد علی السویه نباشد آن کلمه را مشکک  
 گویند بجهت آنکه ناظر را در شک می اندازد که از مشکک یا از  
 متواطی از حیثیت تفاوت افراد و مشارک ایشان در آن معنی  
 مثل لفظ وجود که در واجب اقوی از ممکن است و اگر دو کلمه یا بیشتر  
 موضوع برای معنی واحد باشند آن هر دو کلمه را مترادفان گویند  
 مثل قعود و جلوس بجهت کسی که آن دو را بمعنی واحد دارد مثل  
 چشم و دیده که موضوع برای معنی واحدند و مثل قطع و قمع و غرم  
 که هر سه بمعنی کندن اند و چون دانستن تعریف ترادف متبصّرین  
 نماید بود تعریف ترادف کرده آمد که توارد اللفظین و اناللفظ

آن کلمه را علم گویند و اگر و ضمیمه  
 و موضوع در خاص است



فی الدلالة علی الانفراد بحسب اصل الوضع علی معنی واحد من  
جمعه واحدة بقید انفراد خارج میشود اکتع و ابضع زیرا که یا نمود  
افاده دلالت بر معنی جمعیت نمیکند بلکه لفظ اجمع میباید آورد  
تا اکتع و ابضع در عقبش افاده دلالت بر معنی جمعیت بکنند و بقید  
اصل الوضع خارج میشود الفاظی که داند بر معانی بطریق مجاز  
دلالت الفاظ بر معانی مجازی بحسب اصل وضع نیست و بقید  
علی معنی واحد خارج میشود و نیکند و نه که چه هر دو دلالت بر معنی  
واحد ندارد و الفاظ مبتدیانیه مثل زید و عمر نیز خارج میشوند زیرا که  
دلالت بر معنی واحد ندارد از ان جهت که هر یک ازین الفاظ  
موضوعند برای معنی که ان غیر معنی الفظ دیگرست و بقید من جهة  
واحدة خارج میشود و حد و محد و د که اگر چه هر دو دلالت بر معنی واحد  
دارند اما جهت متحد نیست زیرا که دلالت حد بر معنی بطریق تفصیل  
و دلالت محد و د بطریق اجمال و بعضی گفته اند که احتیاج با خارج حد  
و محد نیست زیرا که ترادف از صفات الفاظ مفردة است و بعضی  
برین اند که در مرکب نیز میباید و ایشان لاف ان جابر بن عبد الله

ما تروا فین میدارند و اگر معنی کلمه متعدده باشد معنی کلمه موضوع  
برای دو معنی یا بیشتر باشد اگر نقل بین المعانی در نیامده است بلکه  
کلمه موضوع است بوضع اولی از برای یک از معانی آن لفظ  
بنسبت هر یک از معانی مجمل گویند و بنسبت جمع معانی مشترک  
گویند اعم از آنکه هر دو معنی متضادان باشند آنچه هر دو معنی متضادان  
اند مثل لفظ قره که موضوع است برای حیض و طهر آن لفظ را گویند  
که تضاد است و آنچه هر دو معنی متضادان نباشد یا موضوع برای  
معنیست مثل غین معجز که موضوع است برای حرف معین و برای  
تشکیک یا موضوع برای بیشتر از دو معنیست مثل عین غیر معجز که موضوع  
است برای معانی کثیره مثل چشم و چشمه و نظرگاه و آفتاب و چشمه  
ترازو و دباران پوسته و مال نقد و مال کرین و چشم زخم و زریزه  
بان و نفس و سوراخ مشک آب و آب که در عرب از ظرف عراق برآید  
و کوهان شراب و حرف مخصوص طاسک زانو و هر لفظی که برای معانی  
متعدده موضوع باشد شاید که واضع آن متعدده باشد یعنی هر دو  
واضع علی حده باشد و شاید که واضع واحد باشد که در اوقات مختلفه



خاص گردانیده باشد لفظ را بهر یک از معانی و اگر معنی لفظ متغی  
باشد و نقل در میان آمده باشد اگر نقل محبت مناسب است اگر  
وضع اول مهور باشد از منقول گویند مثل لفظ صلوة که محبت  
موضوعت برای دعا ازین معنی نقل کرده است برای ارکان مخصوصه  
شرعی و مناسب بین المعین نیست که معنی ثانی نیز متضمن دعاست  
و لفظ صلوة در معنی اول حقیقه لغوی است و در ثانی حقیقت  
از آنکه ناقل شاعرت و اگر ناقل عرف خاص است چون لفظ کلام  
که جماعت بخوان از معنی لغوی که جرح نقل کرده اند یعنی اصطلاح  
و این را حقیقت عرفیه خاصه گویند و اگر نقل منسوب بجاء مخصوص  
باشد از حقیقت عرفیه عامه گویند مثل آیه که در اصل موضوعت  
برای کل ایدت علی الارض یعنی هر چه جنبه بر بالای زمین ازین  
عامه خلق نقل کرده اند برای ذوات الاربع یعنی چار پایان و اگر وضع  
اول مهور باشد آن لفظ را نسبت بمعنی اول حقیقت گویند و نسبت  
بمعنی ثانی مجاز گویند و اگر مناسب مشارکت باشد در بعض امور آن  
لفظ را مستعار گویند مانند اسد از برای رجل شجاع و اگر مناسب غیر

۱۳۰  
مشارکت باشد از مجاز و مسلک گویند مثل جوی التهر و اگر نقل متبنی باشد  
نباشد از مجاز و نقل گویند مثل جعفر که در لغت ندر صغیرت و بغیر  
مناسبت اسم شخص ساخته اند و **الكلام** کلمات مع الاسناد یعنی  
کلام دو کلام است که اسناد واحدی بدیگری شده باشد و همچنین که  
افاده فایده تامه کند یعنی صحیح باشد سکوت مکمل بران چنانکه  
مخاطب منظر نباشد امری را که معتبر بود در اصل کلام اعم از آنکه  
یکی ازین دو کلمه ظاهر باشد یا مضمر و کلام خبریت یا انشائی  
زیرا که کلام و رای نسبت کلامی که میان مسند و منسند میباشد  
نسبت دیگر در خارج دارد و یا نه اگر دارد خبریت و اگر ندارد  
انشائی و کلام انشائی صدق و کذب ندارد زیرا که احتمال صدق  
و کذب را جمعت بمطابقه و عدم مطابقه نسبت کلامی یا نسبت  
خارجی و انشائی نسبت خارجی ندارد و پس احتمال صدق و  
کذب نداشته باشد و منطقیان ازین سبب کلام انشائی را  
قضیه نمیگویند که قضیه نزد ایشان کلامیست که احتمال صدق  
کذب دارد و بنابراین انشائیات را از تصورات میدارند و



دید که کلام انشائی دلالت میکند بر دلالت و صغی بر طلب شی  
یا میکند اگر دلالت میکند خالی نیست که مقصود از آن حصول شی  
است در ذهن من حیث هو حصول شی فی الذهن یا نه اگر نیست  
آنرا استنهام گویند و اگر نیست یا مقصود حصول شی است  
خارج یا عدم حصول شی در خارج اول را با استعلام گویند و  
بالتساوی و با خضوع و عجز دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شی  
است در خارج با استعلامی گویند و بالتساوی التماس گویند  
و با خضوع و عجز دعا و اگر دلالت نکند بر طلب شی بر دلالت  
ضعی از اینها گویند و این منقسم میشود بر حقی و تمثیلی و قسم  
زیرا که مکمل هر یک از این اقسام می آید مانند مخاطب را از مافی  
الضمیر خود کلام خبری احتمال صدق و کذب دارد زیرا که کلام خبری  
را دو نسبت است اول نسبت کلامیت که میان مسند و منسوب  
این واقعیت دوم نسبت خارجیت که قطع نظر از نسبت کلامی  
کرده در خارج میان ذات مسند الیه و مفهوم مسند واقع است  
اگر نسبت کلامی مطابق نسبت خارجیت کلام را صادق گویند

و اگر مطابق نیست کاذب گویند مثل زید قایم که نسبت قیامی  
که مکمل زید کرد است اگر این نسبت مطابق نسبت خارجیت  
صادق است و اگر مطابق خارجی نیست آنرا کاذب گویند و اگر  
مطابق و عدم مطابق از جانب خارج اعتبار کنند از احتی و جمل  
گویند یعنی اگر نسبت خارجی مطابق نسبت کلامیت از احتی  
گویند و اگر نیست آنرا باطل گویند و دیگر بدانکه خبر که در صد و اجاب  
و اعلام باشد مقصود او از کلام خبری افاده و اعلام مضمون کلام  
مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم مکمل است و مخاطب  
اول را فایده خبر گویند و ثانی را لازم فایده خبر و در محاورات و  
محاضرات معنی ثانی بسیار معمول است زیرا که در محاورات غالباً  
مقصود مکمل اینست که صفات جمیده که در ذات مخاطب موجود  
عالمت یاب و اگر نه مخاطب بصفات خود اعلم است و اثبات  
دانستن مکمل مشعر است از اعتقاد مکمل نسبت مخاطب بواقع  
اتصاف او با و صاف جمیده و شک نیست که چون مکمل در صد و  
اخبار باشد مقصود او از اخبار مخصر فائدتین مذکور تر است آنگاه



باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری انشای آن معنا باشد  
 مثل الحمد لله و مثل نعمت و استریت که مقصود متکلم از القای این سخن  
 نه اخبار از حمد و بیع و شرای سابقست بلکه مقصود انشای تشکیک  
 و انشای بیع و شراست اگر چه بصورت کلام خبری است اما نظر  
 بمعنی از انشائات اند و گاه باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری  
 امری دیگر باشد چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت میکند از زن عمران  
 رتباتی و ضعفها اینی که درین صورت اظهار میکند از زن تحسیر و  
 تحزن را بر زادن میم زیرا که خلاف ممول او بود که پرست و چنانچه  
 حق تعالی حکایت میکند از زکریای بنی علیه السلام **رَبَّتَانِي وَهَمِي**  
**الْعَظْمُ رَبِّي** که مقصود ازین سخن اظهار ضعف و خضوعت و چون  
 کل تعالی در چمن بیان حال با نضای کباب بلاغت مروج است و  
 ساکنان مساکین عبارت در وصول جرم کعبه قبول رجای رحمت فصاحت  
 منشع مناسب چنان دید که دایره افق متقدمه را با قباب بیان  
 موشح سازد و بوستان ضمیمه طلاب را بر شایات غمام وصف فصاحت  
 موشح تا کباب خاطر شارع علم انشا بنجیق معنی بلاغت محض گردد

و جمله بسط فصاحت بطراز ذکر فصاحت موشی **الفصل**  
**الاشات فی بیان البلاغۃ و الفصاحت** بلاغۃ الکلام مطابقه لمقتضی  
 المقام مع فصاحت یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلمات  
 و مقتضای مقام را با فصاحت کلام و مقام امریت کرد اعی  
 متکلم را یا بر ادکلام بر وجه مخصوص و معنی مطابقه کلام مقتضای  
 مقام را اینست که هر نوع خصوصیت که مقام مقتضای آنست کلام  
 مشتمل بر آن خصوصیت باشد و منکر بقدر و توبه انکار محاط کلام  
 مؤکد باشد اگر انکار بسیار باشد تا یکدیشتر و اگر کثیر باشد تا یکد  
 نیز کمتر و اگر محاط طبع نبی باشد یعنی مدرک لطایف بلاغت نباشد  
 فراخور عجاوت و کلام ملحق باشد و چون دانستن فصاحت کلام  
 که در تعریف بلاغت کلام ما خودست موقوف علیه انست بلاغت  
 کلام است بنابرین تعریف فصاحت کلام کرده میشود فصاحت الکلام  
 خلوصه عن ضعف التألیف و تناثر الکلمات و التعقید فصاحتها  
 یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلام است از ضعف تألیف و تناثر  
 کلمات و تعقید لفظی معنوی در حالتی که کلام خالص از ایشانند

یعنی اگر محاط طبع نبی



با فصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف ضعف تألیف و  
 تناقض کلمات و تعقید واقعست بیان امور مذکوره باید کرد  
 تا فصاحت کلام معلوم شود ضعف التألیف کون الکلام غیر  
 مطابق للقواعد الخویه المیهنوره یعنی ضعف تألیف مطابق  
 بنودن کلامست مر قواعده الخویه مشهوره را مثل ضرب غلام  
 زید که ضمیر غلامه را جعت زید که مفعولست و بلفظ ورتب  
 متاخرست از غلامه که فاعلست و بلفظ ورتب مقدم  
 زید مفعول و این مخالف مذمت هاوره جهل است و از بعض  
 افاضل سمعت که اصما قبل الذکر مطلقا واقع نیست زیرا که از  
 استعمال عرب محقق شده است که ضمیر راجع بر قطیبت که مقدم  
 است بنابرین متکلم تا ملاحظه تقدم مرجع الیه ضمیر کنند ضمیر نمی آید  
 و تناقض الکلمات کون الکلمات ثقیله علی اللسان یعنی تناقض بودن  
 کلمات ثقیل آن برسان بنیاست مثل **ع** توین ورتب قبر  
 خوب قبر و اول بیت اینست که و قبر خوب بیکان قفر و شکست  
 که هر یک از کلمات مع قطع النظر از ترکیب فصاحت اما از اجتماع

برسان آنچه فصل  
 می

۱۶  
 مذکوره برسان ثقیل واقع میشود که سبب تنفر طابع مستقیمت  
 و آنچه ثقیل آن کمر است مثل قول ابی تمام **ست** کرم متی آمده  
 آمده و الوری • معی و اذا ما لمته لمته و جدی • که از اجتماع حاء  
 مدح و ماء ضمیر ثقیل برسان ظاهر است و لفظ آمده نیز مکرر شده  
 و باین تکرار ثقیل پیشتر شده و در پاری چنانکه شاعر گفته است **ست**  
 تب رزه گرفت آن تن چون سمنش • تجاله کرد آن لبش  
 پسند خدا یا که ندارد طاقت • پیشش پیشش پیشش  
 یعنی تنش در پیشش پیشش تب طاقت پیشش ازین ندارد و  
 آنچه ثقیل پیشتر دارد چنانکه شاعر گفته است **ست** ای کان کف  
 چون خیر ستاره سپینه • وی نعل سم سمند میمون توم • در بحر نخواست  
 جودت ای کان کرم • که که شودت که که که که • یعنی کاه  
 کاه کاهی کوهی میشود و کاه کاه کوهی کامی میشود • و تعقید لفظ  
 و معنوی و التقطی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود  
 تعقید لفظی بودن کلامست غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و سبب  
 عدم ظهور دلالت خللیست که در ترکیب واقع است یعنی ترتیب



الفاظ بر طبق ترتیب معنی نباشد سبقت بیم و تاخیر یا حذف یا غیر  
از آنچه موجب صعوبت فهم معنی مقصود باشد مثالش از قول  
فرزدق **بیت** و ما مثله فی الناس الا ملکا ابواء حتی ابوه  
یقارب. معنی بیت اینست که نیست مثل ممدوح در میان افراد  
نوع انسان زنده که مقارب ممدوح باشد در فضایل الا شخصی که  
مملکت یعنی صاحب ملک مالست که عبارت از پادشاهست که  
پدر مادر آن مملک پدر ممدوح است چنانکه ممدوح خال پادشاه  
باشد و درین بیت تقدیم و تاخیر و فصل چندان واقعست که موجب  
تعیید گشته است مثل فصل میان مبتدا و خبر که ابواء ابوست  
باجنبی که آن لفظ حتی است و فصل میان موصوف و صفت یعنی حتی  
یقارب باجنبی که آن ابواء است و تقدیم ستنی یعنی لفظ ملک ستنی  
منه یعنی حتی و این امور موجب دشواری فهم معنی گشته است و در  
کلام پارسی چنانکه **بیت** این سو هزار و از آن سو هزار چو بام  
ز دند گشته شد صد هزار. معنی مقصود از بیت اینست که ازین سو  
هزار و از آن سو هزار گشته شد چو بام ز دند صد هزار و معنی مقصود

بیت وقتی که این باشد تعقید ظاهرست احتیاج بذکر تقدیم و تاخیر  
نیست و توجیه دیگر میتوان کرد که تعقید لازم نیاید یعنی باهم  
هزار از طرفی و هزار از طرفی دیگر سبب آن شد که صد هزار آوینی  
از طرفین گشته شود و در محارب و معارک بسیارست که بعضی از  
عکس طرفین اشتغال بحرب مینمایند و چون آتش حریبت تغل گشته افراد  
کثیره از طرفین گشته میشوند و یا معنی چنین باشد که از طرفی هزار  
از طرفی دیگر هزار چنان جوأت و جبارت نمودند که این دو هزار  
صد هزار آدمی را از طرفین گشته اند مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است  
**بیت** الله ز کردش کردون. ناله اعلی است که کرد و کردون  
و معنی مقصود بیت اینست که کردش اعلی است و کردون قسب الله  
از کردش کردون و تقدیم و تاخیر که درین بیت واقع شده است  
سبب صعوبت فهم معنی مقصود شده است **والتعقید المعنوی هو**  
کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب عدم انتقال  
الداهن من المعنی اللغوی الی المعنی المقصود یعنی تعقید معنوی بودن  
کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال داهن



از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود مستحکم و علت عدم انتقال  
 ذکر لوازم بعید است که محتاج اند بواسطه کثرت با وجود انتهای  
 که دلالت کند بر معنی مقصود چنانکه **بیت** ساطع البدر عنکم  
 تقرّبوا و تسکب عینای الذموم لجمدا . معنی بیت اینست که چون  
 آیام مقتضی خلاف وادست بنابرین من دوری میکنم تا نزدیکی حاصل  
 آید و میرزد و جاری میدارد مهر و چشم من بر شکر را تا پیش کشم  
 شود یعنی تا گریه که لازم فراق و غمت متبدل شود بچشمی چشم  
 لازم وصال هر دو است دلالت جمود یعنی بر مقصود شاعر که وصال  
 هر دو است ظاهر نیست بلکه محتاج است بواسطه و در پارسی چنانکه  
 شاعر گفته است **بیت** من نمی آیم از آن در کوی تو . تا تو آیم و  
 دایم روی تو . شاعر نفی آمدن خود کرده است و وادش نفی نمودن  
 خود است در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب لازم است  
 نبودن او در اینجا پس آمدن خود را که ملزوم است نفی کرده است و  
 ارادت داشته است نفی نمودن خود را که لازم است اما انتقال از  
 نفی آمدن او بنفی نبودن او بسیار بعید است و معنی بیت اینست که

نمیخواهم که نباشم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم دایم در کوی تو تا  
 تو آیم دید دایم روی تو و چون فصاحت کلمات در توفیق فصاحت  
 کلام واقعیت بیان آن واجب است فصاحت کلمه المفردة خلوا  
 عن تنازله و ف و الغایه و مخالفة القیاس اللغوی یعنی فصاحت  
 کلمه مفردة خلوص کلمه مفردة است از تنازله و ف و غایت  
 مخالفت قیاس و تنازله و ف و صفیست در کلمه که موجب  
 در زبان مثل لفظ مستشرات که در بیت امری القیس واقع است  
**بیت** غدایره مستشرات الی العلی . تفضل العقاص مشی  
 و مرسل . و معنی غدایره کمیونات یا بکلمه مستشرات ظاهر است  
 در لغت فرس ازین کلمات بسیار است و بعضی از آن کلمات را  
 مستقدمان استعمال کرده اند اما متاخران از آن مجتنب اند چنانکه  
 گفته است **مت** چو پشت قائم و بنجاب سروان پوشند . چو قیث  
 آور در اینجا بیکاه زرع غاش . و در لفظ زرع غاش تعلیلت که خاطر از  
 حکم بان مجتنب است و معنی زرع غاش ریزش آب پوسیدن است که  
 در وقت دوختن می افتد **و الغرایه** کون الکلمه غیر ظاهر الی علی المعنی

غدا جمیع غدا را می گویند  
 مستشرات امری القیس  
 مستشره امری القیس  
 ای از غرض بجزر و لای



و غیر مانوسه استعمال عند البلغاء یعنی غایت کلمه مفیده  
اینست که معنی آن ظاهر نباشد و زبان زده بلغا نباشد چنانکه  
ما لکم کاه کاهم علی مثل کاه کاهم علی ذی جبهه افرقوا سیغ  
یعنی چیست شمارا که جمع شده آید بر من مانند جمع شدن شمار کسی  
او را جتنی گرفته باشد دور شود از من جماعت ششونده کان که  
بودند گفتند قایل این قول را جتنی گرفته است و سخن بزبان هندی  
میکوید از جهت غایت حمل بر کلام سندی کردند و بعضی از لغات  
فرس که درین وقت از ان کلمات مستعمل فضلانیت حکم غایت  
دارد چنانکه فلان زفت کشفه و انجسته انجسته است یعنی انجیل  
و مال دار طمع دار است یعنی که اطاعت و **فما لفظ** القیاس کون الکلمه  
فما لفظ القواعد المستنبطه من تتبع لغات العربیه یعنی فما لفظ قیاس  
بودن کلمات مخالف و قواعدی را که مستنبط از تتبع لغات است  
است مثل اعلال و ادغام اهل حرف مثالش الحمد لله العالی الاجل که  
بواسطه اجتماع دو لام ادغام میبایست و بغیر ادغام استعمال کرد  
و در لغت پارسی کابر سلف قاعده گفته اند که دال مملکه از دال مجزیه

اول آن تا نباشد مثل لفظ تبا که نام دیکشت از خاسان خوف  
تبار بر آن موجب تنافوت دیکر لفظی که آخر آن خوف است  
مثل لفظ کوشش کوشش کوشش غایت در آید تا فرات  
ظاهر است باید که منشی بای عبارت خود از خازن نفوت مذکور  
مخفوف دارد اما وقتی که هر دو شین اصلی باشد تنافوت در مثلش  
و کوشش شرط ثامن اینست که منشی ملاحظه معنی مقصود کرده  
الفاظ کلام را در ادای معنی مقصود آورد مثالش از کلام جانی  
چنانکه ما جعل الله لرجل من قبلین فی خوفه و جای دیکر فرموده  
رب انی نذرت لک ثانی بطنی محررا درایت کیده اول خوف  
آورده است و درایت کیده ثانی بطن گفته است زیرا که نظر بطن  
خوف مناسبست و نظر مقصود میرم که ولادت بطن مناسب  
اگر در محل بطن خوف بودند در محل خودت و بالعکس اگر چه  
هر دو لفظ بر وزن واحد است و بحسب معنی استعمال میرم در محل  
ثانی جایز اما رعایت مناسب نامه مقصود آن است که درین  
یک مرتبه واقع است شرط عاشر اینست که علم لغت عرب علم صرف



و نحو و معانی و بیان و بدیع داشته باشد تا بمؤنت لغت و معنی  
صرف انشای تراکیب پاری که مخلوط بغت عرب است تواند کرد  
و جهت ترکیب عربی نحو ضرورت و ترتیب کلام بر مقتضای  
مقام و اجزای سلیب مختلفه در ادای معنی مقصود بر خط محمود موقوف  
بدینست علوم نشده و تکمیل فن علم انشا موقوف بدینست تمام  
علوم ادبیه از تنظیم و تشریح **فصل** فی بیان الاقوال و الکلام  
و شرایط مایکث الاقوال بعضهم الی بعض و این مقام مشتمل است  
بر پنج منظره المنظر الاول فی بیان الاقوال مبداء آنکه هر کس کلام  
مستور که در فلک بیان و بروج ارکان خطاب و جواب طالع  
لابد است از از مشرق و مغرب و مسل ایله و خالی نیست که  
مسل علمی است از مسل ایله یا متساویت یا ادنی اگر مسل علمی  
باشد به بنید که پادشاه است یا غیر پادشاه اگر پادشاه باشد آن  
مستور را منشور یا فتح نامه یا فرمان گویند و اگر مسل علمی غیر پادشاه  
باشد از امثال گویند مثل نوشته های و زرا و او او آبا و صاحبان بر  
عقال و ارباب ملوک و اولاد و انصار و اگر مسل مساوی مسل ایله باشد

۲۰  
از امکتوب گویند و اگر مسل ادنی باشد از مسل ایله از اعراض  
گویند و رقع را از اعلی بادی و از ادنی باعلی و از مساوی  
فردن جایز است و عهد نامه و تحنیت نامه و تغزیت نامه نیز  
از مسطورات مشتمل است که اند چه معاہده سلطان با اعدا و معاہده  
اعرا با انصار بسیار واقع است و معاہده دو پادشاه و دو امیر  
بسیار شایع است **فصل** فی بیان الاقوال و الکلام  
یا اعلی عهد کند که از جاده اخلاص بیرون نروند و تهنیت نامه نیز  
متساویان میباشد و از ادنی باعلی نیز میباشد اما از اعلی بادی  
نمی باشد و اگر اعلی بادی تهنیت نویسد اگر آن ادنی قراست بعید  
یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد جهت تعظیم فوق الحد مکتوب  
نویسند و در اینجا تهنیت یا تغزیت مندرج گردانند و الا امثال  
نویسند و در اینجا تهنیت یا تغزیت درج کنند و اگر پادشاهی امیر را  
سر کش کند امیر مذکور را بعد از حصول فتح و نصرت عنایت نماید  
و در اینجا حصول فتح و ظفر را درج کردن و اگر مساوی خواست که  
بمساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسد و در اینجا ذکر



و فتح و ظفر کند و گاه باشد که سلاطین باو ای اطراف فرمان بکنند  
و در اینجا ذکر حصول فتح و نصرت کنند و آن فرمانست نیز فتح نامه  
بعد از آنکه اعلیٰ ادنی و مساوی اگر هر سندی و مسل ایله باشد  
و راتب است زیرا که اعلیٰ یا اعلیٰ علی است یا اعلیٰ است یا فی الجمله  
اعلیٰ است یا ادنی و مساوی نیز بهمان مظهر است باید که منشئی حال  
موسل و مسل ایله را ملحوظ داشته باشد و در این ارکان منشور و فتح نامه  
و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب و مثال و عریضه  
و رقعہ رعایت مراتب واجب اند چنانکه از اول تا آخر رعایت  
مراتب بر و تیره واحد باشد و تجاوز از این محض خطا داند و چون  
وجود ارکان در قوائم ضروریست و عدش مستند ظهور  
اجتماع معنوی و صورتی بنابرین در ارکان اقسام در سلسل بیان  
کشیده میشود و جواهر و اوامر امثله بطبیعیان نهادہ می آید  
**المنظران من** فی بیان ارکان کل واحد منها باید آنکه هر یکی را از  
منشور و فرمان و مکتوب و فتح نامه و عهده نامه و تهنیت نامه و تعزیت  
نامه و مثال و عریضه و رقعہ ارکان است و تمام درین مظهرین

میشود و چون مقصود از امثله که مذکور میکردند ظهور ارکان  
اقسام مذکور است و آن در عبارت اختصار واضح و روشن است  
بنابرین ارکان اقسام مذکور بطریق اختصار و عبارت واضح  
مسطور خواهد شد منشور منقسم بدو قسمت قسم اول آن است که  
سلاطین بمنبرندان ماهر عاظت میفرمایند و مخاطب معین ندارد  
و آن مرتب برش رکن است رکن اول تحمید و تجلیل حضرت اعلیٰ  
است رکن ثانی صلوة و تسبیح حضرت رسالت نبی رکن ثالث  
بیان علو شان عز مطلقا و معینا رکن رابع اینست که بیان امثال  
کسانی که متصف بمنبر مطلقا او میقتد و این رکن اگر حذف کنند جایز  
است رکن خامس که بمنبر مندی که منشور بنام اوست رکن ششم  
سفارش بمنبر مذکور مناسبت بر سبیل اختصار از مناسبات مؤلف  
کتاب چنانکه محمد بنی حد که طایر نیز بر و هم و خیال پیرمون بکنند  
شرح کیفیت کاش نشوایند پرید و شکری عده که خود خوده و آن  
بجایین تعریف و برهان کرد و حومه بیان اش توان کرد دید حضرت  
آفریده کاری را جل جلاله و عم نواله که جمال بمنبر و کمال را در مراتب



ذات انسانی با حسن صورت ینماید و خلعت رفعت این ضعف  
عالی رتبت و منقبت می آراید و در رملوات زاریات  
تسلیمات و ایفات بر مرقند و سید اولیا و انبیاء محمد  
الازل الی الابد متناثر باد و باران رحمت و رضوان برال  
شان و اصحاب کرامشان آن حضرت متغاطر بعد از  
بر جوهریان بازاری غیر و امتیاز و صرافان نقد معرفت استحقاق  
روشن و هویدا است که غره شجره ایجاد نوع انسان فاکه لذیذ  
منز و کمال است و شاخار دود و جودشان توفیق اظهار غریب  
اعمال و سکون آن ظهور استحقاق انصاف بحاجت تربیت افضال  
و کفایتی را که دست نیاید اعلی عامه این کرامت بر تائید ایشان  
نهاد است و این جوهر نفس از کجانی غایت خویش نیاید  
بی شبهه متحی صنوف تحیل و اگر اند و مستاهل انواع اجلات  
و فی الاشباه فی الزمان و خیر الامثال و الاقران فلان  
فلان واسطه قلاذه اهل منزلت و کرده منزه و سکوه را با اهل  
بنا بر ضایع مهتر و چون مهتر راجع بمنزای غیر مناسی بود میباید

التفات بادشاهی نماید میباید که در جمیع موارد اقلیم سبعة  
و مصادر ممالک و حکایت غماط ربوعه جانب فلان مذکور  
را بر امثال اقران او مقدم دارند و او را بنسبت اقران در جلال  
بهر اعظم دانند و حمایت و رعایت او را بر ذمت محبت خویش  
واجب و لازم شانند چه بروقی مغزای و اود و الامانات الی  
و بر طبق فحای و العاقل لایضیع الاشياء الا فی محلهای میل  
صنوف اغار و رعایت است و مستوجب ضرر و احترام و حما  
و التوفیق شی غیر لایعطی الا بعد غریب **خلافت** نام که بطریق  
منشور می نویسند از متحد ثابست که نه فواخر حال فوای حقیقی  
است چه طریق مشایخ رجسده علیهم اینست که سلسله پوشید  
خود خود را تا حضرت رسالت ذکر کنند و بعد از آن اجازت  
در ویش که خلیفه است بنویسند و اول آن حمد و صلوة است  
آخر آن دعای استقامت خلیفه مذکور و آن خلافت نامه ذکر  
منشور است مشتمل بر شت رکن است رکن اول حمد و سپاس است  
و رکن ثانی صلوة و تسلیم است و رکن ثالث بیان علو شان و



و تقوی و ترک تعلقی ماسوی رکن رابع بنیان شرافت کنانی که  
متصفیان صفات اند رکن خامس که خلیفه و تعظیم او رکن  
ششم و ذکر نفویض خلافت با و رکن سابع ذکر سعی مشکور و جبر و  
خلیفه در تربیت طالبان قابل رکن ثامن ذکر رجای استغفار  
خلیفه مذکور بر جاده که از شیخ خود مامور است مثالش بر بیل  
از منشات مؤلف کتاب چنانکه حمد و سپاس قیاس حضرت  
آفریده کاری را جل جلاله که نایب مهت طالبان شرافت معرف  
تاج و تاج کرامت و عاطفت مشرف ساخت و کوشش و شوق این  
قرقه بی نفوذ را بقوط اردات و در راهات مشقت و  
صلوات نامات بر ذوات پاک صاحب لوی خطاب لولا که غایت  
ایجاد روشن افلاک و فایده کمون کاروان قائم خاک است  
و اصل یاد و برآل کرام و اصحاب عظامش بعد و رفات شجر  
و قطرات مطرانل بعد مذبذب روشن ضمیر آن محفل امکان علی  
الاطلاق هوید است و ظاهر و بر ناظران چهره جمیل استیصال  
و استحقاق واضح و با هر که سعادت توفیق تقوی و معرفت

کمال در حجت و افضل جمع مرتبت است و ایتضایان  
صفات عالی منقبت شعر و مجاز و نور موهبت کمال مرتبت  
و جمال میساز این گروه خورشید شکوه مستغنی از شرح شناوخت  
است و الشمس کبر عن حلی و عن حلال بنابرین قدوة  
العفاء و التاکیل و اسوة الفقراء الواصلین در روش  
الدین احمد را زاد الله تعالی له التوفیق و نور مآه قبله یصل  
التحقیق که نور فقر از چهره علو قدرش لامع است و انوار  
استیصال تربیت طلاب از کمال استقامت حاش طالع  
خلیفه و نایب منابین فقیه داشته شد تا در تربیت  
طالبان شوق نشت عاشق یسما و سالکان مغاور و خان  
بقوت همت سما سعی و اهتمام وجد و اجتهاد نماید  
و دست رجا بر حلقه باب التجا حکم است که در روش مذکور  
نهی که مامور است مستقیم باشد و در حفظ حد و تعظیم و تعظیم  
زالال وصال تویم که در نفویض امور مهم بطریق  
تعظیم میدهند مشرب بر رفت رکن است اول تحمید و تجید است



رکن ثانی صلوة و تسلیم رکن ثالث صلب و رکن رابع توصیف و  
تعریف آنکس که منشور بنام اوست رکن خامس حکم سلطان است بر تعین  
بآنکس که منشور بنام اوست رکن ششم آنست که تاکید است بر اجرای  
آن و بطریق مرضی رکن سابع تاکید است بر صاحب دیون و غیر آن  
در اتباع حکم سلطان و خوف از عدول مضمون آن مثال بر کمال  
از منشاء توفیق کتاب محمد و پس و موصوفه اساس حضرت  
متانی را که افاضت زلال احسان پایش در باره مستحقان از  
عین جود است و اطاعت احکام متابعت پیغامش مستند است  
عاقبت محمود و در غرر صلوات و جواهر ذوات تسلیمات بر  
منور و تربت مطهر حضرت محمد که سواد منایه احکام عمرت می دم  
بمدت است و توفیق عمل بر طبقی آن اجل علامات قبول بندگی  
و افضل امارات فیض رحمت بی نهایت متناثر باد و دیدیم بجا رحمت  
و کرم بر ارواح را که آل کرامت توأم و اصحاب علی هم او متناظر  
بعد مذابره عالم و عالمی و خلل و نامی مانند خورشید در وقت بروج  
دوین و ظاهرت که رعایت و حمایت جمیع خلایق علی الاطلاق و

رعایت بی غایت در باره علما و فضلا بقدر استحقاق از کائنات  
ششم سلاطین و حکام و لوازم مهم خواستین ذوالاقتدار است  
بنابرین جلالت منصب که سعادت نیابت حضرت مصطفی  
سلامه الامجد و الافاضل مجمع دقایق العلوم و محاسن الشکال  
فلان لازال فی انفاذ احکام موصوفه بالتوفیق و بارج مایطین  
من الخیر مقرون بالیقین و التحقیق منقوض داشتم تا لوازم  
معنی و فضل معاملات میان ادنی و اعلی بروقی حق و طبق صدق  
تقدیم رساند و ذره تجاوز و انحراف از جاده شرع شریف و دنیا  
مینف علت و بال عقیقی و ماده اختلال حال نیاداند میفهمیم  
تا ایمر و حقیر و ضعیف و کبر در انفاذ احکام شرعی و اجرای قوارع  
در نیته سامع و طایع و منفاد و تابع او باشند و باید که اتباع  
حکم لازم الماذعان را از مستلزمات سلامت و کرامت دانسته  
از مغزای آن بخیان و زبان و ارکان تجاوز نمایند تا با سعادت رضای  
حضرت موجب بر ایاقان باشند و اندفاع سیاست و انتفاع فرائع و  
رفع دنیا را جایز و التوفیق شیخ عزیز لایعطی الالبعد خیر و کبر که



فرمان مشتمل بر شش رکن است رکن اول تعظیم فرمان است رکن  
 ثانی تعظیم رسول فرمان رکن ثالث دعای رسول فرمان رکن رابع ذکر  
 اسم رسول الیه فرمان و اگر کتب ترتیب لایق شود دعا باشد بنویسند  
 و الا فلا رکن خامس ذکر اصدار فرمان رکن ششم حکم پادشاه بر آن  
 رکن ششم تا یکد بر اتباع فرمان و تهدید عدول از مضمون آن می باشد  
 بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف کتاب چنانکه این فرمان جهان  
 مطاع واجب الاتباع از حضرت فلک ارتفاع خورشید التمام  
 لازال مطاعا لملوک الارباع و حکام الاصقاع بجانب زین  
 الامثال المتماز من اقوانه بصنوف الفضائل فلان الیدین فلان زید  
 قد ره سمت اصدار یافت مبنی بر آنکه بر درگاه آسمان است  
 که رسم تعبیل شفا و اثر تلمیم جباه بر تراب ساحت جهان پناهن  
 نقش خاتم دولت ملوک ذوی الانبیا و حوز جان ولایت صاحب  
 است چنین روشن گشت جماعت رعایا که در آن انجا و ارجا توفیق  
 اتجا یافته اند درین وقت سبب طلب مال غیر قانون و جهت تعدیات  
 و تغلیات کونا کون معتل ابال و مختل الحال گشته اند مینویسم

دکن سادس  
 ذکر سبب اصدار  
 فرمان

که رعایت رعایا عین فرض و رد مال نابرجار ادای قرض است  
 بعد ازین از مستحقات جدید و مخارج غیر حمیده اجتناب و احتراز  
 نماید و تجاوز از آن موجب حدوث انتقام داند من یقندی  
 فهو لم یقندی و با ما فی العادل یقندی مشتمل بر پانزده  
 رکن است اگر چه پنج نامها بطریق مختلف نوشته اند اما از متبع می باشد  
 بلغای سابق و لاتی معلوم شد است که احسان الایب در دولت  
 که باین ارکان و سلوب مکتوب کرد رکن اول تحمید تحفه حضرت خاتم  
 الوجود جل جلاله رکن ثانی صلوة و تسبیح حضرت رسول عم مع ال  
 و اصحاب عظام رکن ثالث بیان وجوب تعظیم امور امام بر ذمت  
 سلاطین ایام و دفع ظلم اشرا و رفع کفر کفار رکن رابع سبب  
 بر قلع آن قوم ظلم شیمت رکن خامس ذکر نوعیت پادشاه رکن  
 سادس صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان رکن سابع صفت کثرت  
 گروه خصم رکن هامن صفت جرات و جبارت خصم رکن شابع  
 قتال و جدال رکن عاشم ذکر نصرت سلطان و نهیت دشمنان رکن  
 حادی عشر حمد و شکر منعم بی عوض و غرض رکن ثانی عشر ذکر ضبط



و ربط ولایت خصم رکن ثالث عشر اجازت و ظفر بر میمان  
نواحی بحر و بر رکن رابع عشر ذکر اسم انکسکی فتح نامه با و صادر  
و ادوات و سپاس خالق اناس رکن خامس عشر ذکر و ثوب  
رنگا و کمال التجا برت توار فتح و ظفر بر عنایت متوالیه پادشاه  
بجهد اثر مثالش بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف کتاب الحمد  
به الله الذی جعل لسان السیف صدق ابنا من العلم و حیل معان  
فی ارشاد مسک السداد نازا علی علم و الصلوة والسلام علی  
اشرف الانبیاء محمد الذی فتح من المشرق و المغرب و آله الید  
عزاد حصاة ساحة جنابهم محسودة للکواکب و اصحابه الذین  
فتحوا البلاد بقوة الفؤاد و ضرب الصمصام القاصب بر قتل  
رابع مسکون خاک که سایه نشینان دو خد شرافت او را کند مانند خوار  
افتی خاور ظاهر و هوید است که بر ذمت محبت سلاطین معذرت سختی  
و خوارین عالمه قدر طیب طوبیت فرض عین بل عین فرض است که  
آثار ظلام ظلم اشرار و اطوار نار کنی بد کردار بشعاع حسام آیدارد  
الفتح بنان آتشین بار از ناخوار جای روزگار دور گردانند بوجاه

۲۳  
خواه مرا کب باد سیر و امتداد سوار طول و عرض شکر جهانت  
روشن و عالم چون شبنم را بر دیده غنچه بد فعال و فنده  
زشت خصال مشا کل شب و بخور و عامل دل اهل کفر و جور بی  
نور سازند و از افواه وارد و صادر و السیة یقیم و  
بسم شریف ما اسمهم بالله البشائر متوالی و متواتر میرسد که  
کفر و عناد کبابی کبت ظلم و فساد و صرصر قاصف جور و بنیاد  
مهرت شیمه شوم رای بجا نکرد بر ساحت حال سخنان آن عز و بوم  
یکسر و زانست و سفیان قلوب رعایا که و دایع خالق برای انداز  
تلاطم بحر ظلم آن گروه کوش کوه مغترق و اساس و بنیان فراغ  
حصبه شمعان رتظاول و غضب بالکلیه محرق بنابرین بدست  
خرم نطق خرم بر میان غم محکم به به بوب بجا کند توجه نموده آمد  
و شیران روز نبرد و باد پایان کوه میکل صحرانورد که بشوکت کردار  
باصا عقیقه دیم و قضای مبرم معاندند و بکثرت شمار با امواج جبار و  
افواج اشجار مقابل چون ولت سمیت خدمت موسوم و مانع  
و نفرت بشارت ملازمت موسوم بودند زمانه زیر کرب



و فلک روانه بسر زمین گرفته سعادت بسیار بخت و طفر و تمن  
 بد کردار و شکرت و ثواب شمار و پیلان بر میا کل و پیادگان و کل  
 که آب بنان زهر دار و باد دم تیغ خون خوار را لال حیوة و نیم  
 روح بخشش است و آتشند و حیطه داغ کنده را از خون و غور آتش  
 تمامات را عین حیات و قرار و ثبات را علت تمامه نبات میداند  
 از برای تعاقب و فصاحت صفت آراسته داشت چون  
 و کبک یون پرامون کوه و نامون آن ولایت کوخون رسید آن  
 خسارت بضاعت از سر غباوت و اغرار و قساوت و استیجاب  
 نار نایره غداوش نخل کشند و ازین طرف نیز آتش جلال شین  
 همیشه قتال نبوی مشعل کشید که سوزت شعله آن کره زهر آتانه  
 آید داد و بر سطح زمین با از شکوه کثرت دمای خصما رنگ حوت فنا  
 تیغ کای تن زدی کای زبان کردی دراز بردی از رخ  
 زبان کردن کشت از مغرور تاجدی که اضطرکاک شمشیر خنجر و استغراق  
 کران بار مغرور از کوشن هرام فلک و آتشند و آواز گیر و دلبران  
 کارزار و جناح جوان خون مردان شیر کار از سطح میدان بجا

۲۷

طلب قلت باشد و مراد غیر اینست که اگر ارادت طلبت  
 کرده استعمال کند مخفص خطاست شرط سادس اینست که این  
 از اقلام و اسبیه جمال شایع است در تفسیر و تحریر منشی نباشد  
 مثلا لفظی که جمع آن استعمال میشود باشد و مفرد آن لفظ را از آن  
 مجهول مفرد از ابقی استعمال کند مثل ارجا بمعنی اطراف استعمال  
 و شهوات و مفردش از استعمال دو رخا که وارد است و الملک  
 علی ارجاها و محل عرش ربک و چنانکه در نظم عی صبی الدین  
 خلقی کفر است جاءت لتطربا بقت من المهرج فطقت  
 سائر المازجاء باللرج و عکس آن مثل لفظ طیف بمعنی آمدن  
 خیال در خواب که مفرد است و جمع آن مسبوغ نیست باید که  
 کرده جمع آن استعمال کند که طبع بواسطه عدم استماع ارا استعمال  
 طیف مشتق است و استعمال لفظ ضیف و یوف غیر مستکنز  
 و مثل لفظ طیر که جمع طایر است همچو صحب که جمع صاحب است و بعضی  
 طیر را واحد استعمال میکنند بمقتضای آن که مفرد است و طيور و طایر جمع  
 میداند و حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ بیل یعنی تیر که جمع نیست



و مفرد آن از لفظ او نیامده است بلکه مفردش سهامت و جمع  
 بلع نبال است مثل لفظ نسام یعنی زبان که مفردش از لفظ او نیامده  
 است و مفرد آن اواء است بنابرین باید که منشی الفاظ را بعد از  
 تتبع احوال استعمال کند تا جراتش از غلط مصیون شد شرط سماع  
 اینست که لفظی که در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر واو عطف  
 بر سر آن در دنیا و رد اولیت چنانکه بر عالم سیر و واقف ضایع  
 هویت که حال این و اینست که لفظ واقف در اول فقره  
 اولی واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره ثانیه که اوست و تلفع  
 و دیگر هر لفظی که اول آن بای اصلی باشد همچو لفظ بر که معنی اندام و لفظ  
 برجم اگر بر سر لفظین مذکورین لفظ بر که ادانت داخل شود تناویر  
 است و دیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن ز باشد مثل لفظ زربو  
 تناویر و دیگر هر لفظی که در اول آن دال و را باشد مثل در  
 بمعنی باب است و مثل لفظ دروازه و درون داخل لفظ در  
 بر الفاظ مذکوره موجب تناویر است و هر لفظی که اول آن با باشد  
 مثل غنغ لفظ باغ یا بر سر آن لفظ موجب تناویر است و لفظی که

دالات درینجا بمعنی مدایتست یعنی راه نمودن است بر شاکت  
 امری الی اخره اما تشبیهی که درین محل بحث از است هو الله لاله علی  
 مشار که امر لام را خونی معنی بالکاف و نحوه حیث لایکون علی فیه  
 الاستعاره و دالات درینجا بمعنی هدایتست هو امر اول را شبیه  
 و ثانی را مشبیه به و معنی مشترک را وجه شبه گویند پس ظاهر شد که  
 لابد است در تشبیه از ظرفین و وجه شبه و اداه تشبیه و ظرفین  
 ظاهری میتواند بود مثالش در مبهمات از شعری چنانکه کمال  
 العرفان فارض مصری فرموده است **بیت** لها البدر کائن  
 و می شمس بدیر نه بدلال و کم یبد و اذا فرجت نجم و ضایع را جعد  
 بمدامه که در بیشتر مذکور شده است یعنی و آن مدامه را که شراب  
 ماه چهارده کاسه است و آن مدامه اقشاب است که میگرداند از  
 ماه نو و مراد از ماه نو دوانکشت سابقست که کاسه را از زیر  
 بالا میکشد و بسبب گردش مدامه است و چند پیدا شود ستاره  
 وقتی که نجم آمیخته شده باشد یعنی مدامه بآب و مراد از ستاره  
 جابجاست که بروی شراب در کاسه ظاهر میشود بدرو کائنات



و شمس از موجودات حتی بصری اند و مثالش از شعری پارسی چنانکه  
شیخ کمال نجندی فرموده است **بیت** بحسن از ماه میجوی و پروین  
و کر باور نشد اینک ترازو چشم ناظر را تشبیه کرده است زیرا که  
از ترازو مقادیر موزونات معلوم میشود و از چشم مقادیر حسنها  
و جبهه شبیه ظاهر شدن مقادیر است و مشابَهت صورتی نیز دارد که  
حاجب و دو چشم مانند چوپ دو کفه ترازو باشند مثال دیگر از قول  
مؤلف کتاب چنانکه **بیت** شد شکل ضرب تیغ بر پیشانی  
حمایل میکل ز حوزی فی و آنکه هراس ای دل درین بیت شکل ضرب  
تیغ و حمایل هر دو محسوسند بحسب بصری و مثالش در مثنویات از شعری  
عربی چنانکه **بیت** لم یکن اثنوا ثغیر مبسما ماکان یزداد طبا  
ساعة السحر مقصود درین بیت تشبیه یکت دندان محبوب است  
باعتبار دندان بوی گل اثنوا که بوی خوش است و نکته دندان  
محبوبه و بوی اثنوا هر دو محسوسند بحسب بصری و مثالش از شعری پارسی چنانکه  
مؤلف کتاب گفته است **بیت** تاد در سر من بوی عرقین افیاد  
جانم شود از بوی خوش سبیل گل شاد و مثالش در مثنویات

از شعری چنانکه ضیاء الدین کاتب مصری گفته است **بیت**  
هل عندک علم ان عجب الورد اذ قیس لمن احبه بالحد و الخلد  
طاهر من سرور فرحا اذ قیل بان رقیه کاشتهد تشبیه بوی  
کرده است بشهد و رقی که آب دلمان است و غسل هر دو محسوسند  
بحسب ذوقی و از شعری پارسی چنانکه کاتبی گفته است **بیت** آب من  
کندی برخاک ده برفتن آری نبات مصری ریزند تو تیارا  
و مثالش در مثنویات از شعری چنانکه کاتبی گفته است **بیت**  
حتی اذ انالک حسنه الکری ز حوجت عنی و کان معافی ابعث  
من حب صد رواجف کی لایبیت علی فراش خافق تشبیه  
کرده است شاعر صد رخو در ابغواش محبوب یعنی پسر و صد رخو  
هر دو محسوسند بحسب لمسی و از شعری پارسی چنانکه شیخ سعدی فرموده  
**بیت** اندام تو خود حیرتین است و دیگر چه لنی قبا ی اطلس  
و مثالش در مسموعات چنانکه مثنوی فرموده است **بیت** و دمع کل  
صوت بعد صوتی فانی انا الصایح المحکی و الاخوان الصدا  
تشبیه کرده است شاعر سخن خود را با و از سخن مردم دیگر از بصری

بغنی بوی عسل



آواز خود و آواز و صدای هر دو محسوسند بجهت بمعنی و از شعر عربی  
پاری چنانکه ظهیر فاریابی گفته است **بیت** حیرت کلک تو در جل  
مشکلات امور چنانکه نغمه داوود در اوای زبور و یا هر دو عقلی  
اند مانند علم و حیات که هر دو سبب ادراک کنند مثالش از شعر عربی  
چنانکه شاء گفته است **ت** اخوالعلم حی خالد بعد موتہ و او  
صالح تحت الثراب ریم و ذوالجلال میت و هو ماش علی النری  
یظن من الایحاء و هو عیدم و از شعر پاری چنانکه مؤلف کتاب  
گفته است **بیت** علم است چون حیات ابدای پسر یکوش و ز  
چشمه حیات خود آب حیات نوش و یا مختلفانند یعنی یکی عقلی  
و دیگر محسوس کس ظاهری مثل بوی خوش و خلق حسن کس بوی خوش  
محسوس است و خلق حسن محسوس نیست زیرا که تعریف خلق چنین  
کرده اند که الخلق کیفیة نفسانیة قصد رعنہا الافعال بسہولۃ  
یعنی خلق کیفیت نیست نفسانی که صادر میشود از ان کیفیت نفسانی  
افعال بآسانی و کیفیات نفسانیة از محسوسات نیستند مثالش از  
شعربوی چنانکه بوالعلاء گفته است **بیت** و کان را حیوة من یبارد

۳۰  
و آخر با و اولها دخان تشبیه کرده حیات را بنابر فواید محسوس  
است و حیات غیر محسوس مثالش از شعر پاری چنانکه مؤلف کتاب  
گفته است **بیت** از هر دو کون جان را ماوی دمان و بس آری  
بلا مکان جان دارد همیشه منزل دمان محسوس است و لا مکان  
معقول و یا یکی خیالیت و دیگری محسوس کس ظاهری مثالش از  
شعربوی چنانکه شاء گفته است **ت** کان تحت الشقیق اذا  
تصوب و تصعد اعلام یا قوت نشین علی باح من زبرجد دین  
بیت مشبیه به خیالیت زیرا که اعلام یا قوت که بر بالای نمره های  
زبرجد داشته باشد در خارج نیست بل حریت که قوت نمیکند تخیل کرد  
است اگرچه اعلام و یا قوت و رباح و زبرجد من حیث الافراد محسوسند  
مثال دیگر از شعربوی چنانکه قاضی عضد الدین گفته است **بیت** و  
نار تجا فوق الفصون کانتها شموس عقیق من سماء زبرجد دین  
بیت شموس عقیق و سماء زبرجد در خارج موجود نیستند بل امری  
که قوت نمیکند تخیل کرده است اگرچه علی الافراد شموس عقیق و سماء  
زبرجد موجودند و مثالش از شعر پاری چنانکه انوری گفته است و در



شعله آتش **بیت** مله در سکنه کانون شده بر خور و پان **افعی**  
 گاه ربا پیکر و جان عصبیت **دیرین** بیت مشبه به خیالیت زرا که  
 افعی که کمر با پیکر و جان عصبیت باشد در خارج موجودیت بل امریت  
 که قوت نمیکند تخیل آن کرده است اگر چه افعی و کوبا و پیکر و جان  
 از موجوداتند و یا یکی و همیت و دیگر محسوسات ظاهری چنان که  
 شاعره است **بیت** اقلنی المشرقی مضاجعی و سنونو  
 زرق کایناب اغوال و سنونو زرق یعنی پیکانهای کبود که مشبه  
 است نه امر محقق است بل امریت که و هم از انصوری کرده است  
 در کلام پاری چاکله اسی گفته است **بیت** فشا فشا تیرش بر روز  
 نبرد چو آواز غولت در گوش مرد و فشا فشا تیر که مشبه است  
 حیات و آواز غول مشبه است نه امر محقق است بل امریت که  
 و هم از انصوری کرده است و فرق میان و همی خیال اینست که خیالی  
 نیست که قوت نمیکند ترکیب کرده باشد از امور که مدر کنند  
 بگویند ظاهر و و همی معدوم است که اضرع کرده باشد قوت تخیل از  
 ایش خود نه از امور محسوسه چون تبیین بنیان تشبیه بیان اغوال

گزینن ستم گشت واجب دید که از بزرگن بیان وجه شبهه و بسط  
 احوالش متمم گرداند **وجه شبهه** امر مشترک نه زیاده اختصاص  
 بالظرفین مع قصه اشراکها فیه تحقیقا و تخیلا یعنی وجه شبهه است  
 مشترک میان مشبه و مشبه به بحسب تحقیق یا تخیل که آن او را  
 زیاده اختصاص باشد مشبه و مشبه به بر مع قصه اشراک آن هر دو  
 در آن امر و وجه شبهه حقیقی آنست که متقرر باشد در ذات طرفین و وجه  
 شبهه تخیلی آنست که آن وجه شبهه یافته نشود در احد طرفین یا هر دو  
 الا بر سبیل تخیل و تاویل و قید مشترک جهت آنست که آن وجه شبهه  
 مشترک نباشد تشبیه مطلقا ثابت نمیشود و قید زیاده اختصاص  
 جهت آنست که صفاتی که مشترک کند و اختصاص از آن مقبضیت  
 چه زید و اسد در موجودیت و جمیت و حیوانیت مشترک کنند اما چون  
 زیادت اختصاص از آن در تشبیه مقبضیتند بلکه مقبض شایع است  
 مثلا که از اسد و زید زیادت اختصاص است و قید قصه اشراک  
 جهت آنست که شاید امری مشترک باشد و زیاده اختصاص داشته باشد  
 و وجه شبهه نباشد چو اگر مقصود نباشد و قید تحقیقا و تخیلا از برای



آنست که وجه شبهه که او مشترک باشد و او را زیادت اخصاص  
بطرفین باشد و قصه مشترک داشته باشد آن نه بر سبیل تحقیق  
است بل گاه بر سبیل تحقیق است و گاه بر سبیل تخیل و وجه تخیلی  
چنانکه قاضی توخی گفته است **بیت** و کان التجوم بین و جاب  
سنن لاح بینین ابتداء وجه شبهه درین بیت اینست که  
حاصل است از حصول اشیاء مشترقه بعض در جواب شیء منظم  
اسود و این میث موجود نیست در شبهه الابر سبیل تخیل زیرا که  
اشراق و سپیدی در سنت و ظلمت و سیاهی در بعدت بطریق  
تخیل است نه تحقیق چون تعریف وجه شبهه معلوم شد بدانکه وجه  
مطلقا خارجیت از حقیقت طرفین یعنی که وجه شبهه یا تمام است  
طرفین است یا جنس یا فصل مثل انسانیت و حیوانیت و ملکیت  
یا خارجیت و این خارج یا صفت حقیقیه است یا صفت اضافیه  
و حقیقیه یا حییه است یا عقلیه و حییه یا محسوس است یا محسوس  
مثل مدركات چون الوان و اشکال و مقادیر یا محسوس سمعی چون اصوات  
ضعیفه و قویه و بین بین یا محسوس ذوقی چون حرافت و عوارث

۳۲  
خصوصت و ملوحت و حلاوت یا محسوس شیمی چون روائح طیبیه  
و منتهیه یا محسوس لمسی چون خشونت و ملات و لین و صلابت  
و یا عقلیه است مثل کیفیات نفسیه چون ذکا و علم و غصب  
و اگر اضافی است یعنی او غیر متقرر ذات مثل ازالت حجاب در  
تشبیه کردن حجت شبیه که از ازاله حجاب متقرر و ممکن نیست در  
ذات حجت و در ذات شمس و چنان که وجه شبهه حقیقیه را  
اطلاق میکند برشی که مقابل اضافی است گاه باشد که اطلاق کند  
برشی که مقابل اعتبار است یعنی او را که تحقیق نیست مفهوم  
الابا اعتبار عقل مثل صورت و میث که شبیه باشد بچنان و دندان  
مینیه و تقسیم وجه شبهه بطریق دیگر نیز کرده اند چنانکه وجه شبهه واحد  
یا متعدد و اگر واحد است و اگر است حقیقیه یا واحد است حکما اگر  
واحد است حقیقیه یا حییت و طرفین نیز حتی چنانکه این سکه  
گفته است **بیت** الخد ورد و الصدغ غایبه و الیق خمر  
الشعر من درره تشبیه کرده است خدا را که خست بود در درخت  
و صدغ را که زلف است بغایه در خوش بویی و یق را که زلف است



بمزد رفیع عشاق و داند از ابد در در صف و جلا و شبهه و شبهه  
تمام هستی اند و وجه شبهه نیز در تمام حسیت و چون وجه شبهه حسیت باشد  
البته طرفین نیز حسیت خواهد بود و بدانکه وجه شبهه حسیت مطلقا راجع  
بعقلی زیرا که وجه شبهه اویت منفرع از دو او محسوس مثلا حسرتی که  
مشک است میان حد و در آنرا حسیت گفته اند و آن او عقل است  
از آنکه مشک است پس کلی باشد چه او محسوس مشک نیست و باید دانست  
لازم آید که یک عرض قیام بدو ممکن باشد و این محال است و حسیت  
گفته اند که افرادان حسیت اند مثل حمزه و در دو حمزه خد و اما طهارت  
دیگر چنانکه متبنی گفته است **بیت** رأیت الیثنا فی الزجاج بکفر  
فبشبهتها بالشمس البدر فی البحر تشبیه کرده است حیثا که شتاب  
است شبس در لئون و پناه زجاج را بیدر در استدارت یا دورت  
و کف مدوح را بیدر عطا و شبهه و شبهه به تمام حسیت اند و وجه شبهه  
نیز حسیت و در کلام پاری چنانکه کاتبی گفته است **بیت** زنی خد  
جائز استون خانه دل مکان کوهر پیکان تو خوانه دل وجه شبهه  
میان تیر و ستون راستیست و میان پیکان و کوهر ستاره و ستاره

۳۳

تیر و خد نک و ستون و پیکان و کوهر حسیت اند و استداره و  
استدارت نیز حسیت مثال دیگر چنانکه مؤلف کتاب گفته است **بیت**  
زهرت کشت چون یاقوت اشکم معکشی در خاک که از جنس حق ابر  
بد بود یاقوت سیلانی اشک سرخ و یاقوت حسیت اند و وجه شبهه که  
حمزه است نیز حسیت است مثال دیگر از گفته مؤلف کتاب **بیت**  
طهران کسان کوشد چون عظام بپایم قبله که ملک و مهر خم بپایم  
شرف مراد از قبله که محراب است و آتخان چلو و محراب هر دو  
حسیت اند و وجه شبهه که خم داریت نیز حسیت است و یا عقلی است و این  
حسیت بقول آنه تعالی **بیت** لیس لکم و آنهم رباسی **بیت** شوهر  
و زمان را بپای شبیه کرده است و هر دو حسیت اند و وجه شبهه عقلی است که  
آن حافظ بودن عرض صاحب خودت و این مشکرت میان زن  
و شوهر مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها  
الیتجات اکملها فرموده است **بیت** اهل می مثل فینه نوح من کرب  
**بیت** نهانجا من تخلف عنهما نوح تشبیه کرده است اهل بیت را بپای فینه  
نوح و هر دو حسیت اند و وجه شبهه بینها سبب حصول نجات است که عقل



و در شعوبی چنانکه حماسی گفته است **بیت** یَسْتَوُونَ لِنُؤْنِیْهِ  
 ذُووِیْنِ سَوَاسٍ مَکْرَهَ اِنْبَاهِ اِیْشَارَ مَنْ تَلَقَّ مِنْهُمْ فَعَقَلْ لَیْسَ  
 بِتَدْمٍ مَثَلُ النُّجُومِ الَّذِیْ یَسْرِیْ بِهَا السَّارِیْ تشبیه کرده است  
 جماعتی را که مدوح اند بخوفی که مردمان بان نجوم رزم های میروند و شبیه  
 و شبیه چستی اند و وجه شبیه است که عقل است که در شعر  
 پاری چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است **بیت** دَلَّ  
 پَرِ رُدهٔ محبت است دیدار آینه دار طلعت است تشبیه کرد  
 است دل را بر پرده و دیده را با آینه دار و هر چهارسی اند و چه  
 شبه در اول احاطت و اشتمال یا حفظ و حیانت و در ثانی  
 سبب دیدن است و هر دو عقلی اند و چون دیده آینه دار باشد  
 یسای دیده آینه خواهد بود و این تشبیه در غایت خوبیت و یگانگی  
 و طریقت نیز عقلی چنانکه شاعر گفته است **بیت** اخلاقه کنت فی  
 الجدا سیراء لطف یوافی من الماء والتارة درین بیت اخلاق  
 را تشبیه کرده است بنکبت که جمع نکره است و هر دو عقلی اند و چه  
 میان خلق حسن و نکته اینست که هر دو غیر از الوجودند یعنی چنانکه گفته

۳۴

سامعه بملایک سمارسید از بهار قح و نصرت لاله زار گشت  
 گوشت گردابر و کوس زغد و تیر برق و خون مطر متنازع بر جبهه  
 مردان شیر زهره تمام زمره کمره خلالت میرت جهالت سریرت  
 کبریا شرفه قوت من قسوره هر یک بکوشه منهنم و آوان گشتند  
 و صدای وصت و نصرت عساکر ظفر متعال بصرای کویان فلک بایع  
 و اصل آمد و آیت سورت فتح غنیمی از آسمان موهبت بگذارن  
 فضل الهی نازل شد صحیح امیت که بد معکف پرده غیب  
 کو برون آیی که کارش تبارا خوشد رشته جازا بلالی متوالی  
 شکر حضرت لایزال فریق و موشح ساخته آمد و ذایقه مسیح زباز  
 که کلیم ممد دمانت بالبان سپاس فراوان مرشح داشتند  
 شکر از که باقبال کله کوشه کل نکبت بادی و زحم غلغله شد  
 و آن مملکت باطراف و ارباع و اخلاف و احتیاج مانند تربت  
 بر آن انسان سبب نفاذ حکم روان مضبوط و منتفی آمد و مشای  
 تیشیق ثوابت فلک دوار و تیشیق سیر و اکسب تیار و طوطی  
 و چون طلوع مهر نصرت و اقبال از سطح دایره افق حشری زوئی



شوق تعالی بود مرغوب و توحش چنان نمود که دوخته جان و شانه  
 زبان فلحان را از تحاب بشارت فتح و نصرت از این شکر و شربت  
 مزین فرمایم و شامه عالمه دماغ جانان از فواج و اوج این خیر  
 نشان شامل ریاض جهان و معادل خواطر کرامت مظهر اهل غایت  
 معطر گردانیم باینکه ایام عظم مجمع عالم ششم فلان را در قدره  
 بشارت عظمی و عطیة کبری نهال بال را بشمار شکر حضرت متعالی  
 جلالة بار و دارد و ثامه سزا بعامه سپاس و سرور گردانید  
 و دست کمال رجا و امل بر ذیل فضل و ثواب بی بدیاری علل  
 و جل موقوف است که بعد از این باران فتوحات متوالیه از غما  
 غایات متعالیه بر ساحت غنات مامضا طر باشد و رایات ایا  
 آستلا و استیلا بنیروی و محنت حضرت حق تعالی در مصف وجود  
 یعنی و فوج و معلاته علی ذلک قید و با فاضله اتمی علی سقیفه  
 جدیر و بدانکه هر گز از منشور و فتح نامه سعت و فتحی دارد که اگر  
 منشی داند که مقام مقتضی اسباب و اطباب کلامت میتواند که  
 پر کمیت قلم را در میدان سخن بقدر شکرهای خاطر بر خواند

۳۵

الا یان بعد توکید که افضل موعظ کبری عنوان نامه اعمال  
 و خلاصه عقد رعایت احکام و سینه داشته آمد و فصل حمل عهد  
 و ایمان و ما حصل تفصیل عقد و پیمان آیت که با دایم کران طرف  
 نطق و فاق بخواهر رعایت شروط عهد و میثاق مصع باشد  
 و سبیکه حفظ ارکان پیمان و حفظ صیقلی بازار امتحان عین  
 ازین طرف بخلوص عقیدت و صفای طوئیت دره و فاطمه  
 رابع اجله اجاب تقاوه ملک حیانت عهد و پیمان و خلاصه  
 آثار و خایر درج جهان داشته شود و ذیل حله و حقیقت از اد  
 ولای انجذاب پاک دارد و در قلع اهل عناد و رفع الویة اصل  
 متحد الهی و متفق الکلمه باشد و تجاوز از حد و دملک مویش  
 ملک باین طرف که متعارن ملک آن کو کبرج معدن و  
 است بهر طریق ظهور نیامد و ثامه استقامه مضمون این عهد  
 را که موجب استقبای محبت نامد است بعامه کرامت علامه سکنه  
 قدیم که وسیله نجات و زقیامت است فریق داشته است خیر  
 داشته آمد و تمام مایه توفیق علیه عهد و پیمان را بر وفق خاطر موی



فاست قرین مشروح و مبین ساخته و بمکلی نعمت مصروف و  
 جمکلی نعمت معطوف است که مبنای این معاهده و پیمان و اساس  
 آسمان عالیشان در استمرار زمان توانمان باشد و در ثبات و استمرار  
 رشک بنیان قباب هرمان **بیمت** این آن اساس نیست که گردد  
 پذیر. کویت الجبال و انشعب السماء **شروع** دست رجا با ذیال  
 کرم حق تعالی تشبث است و پای مل بر مرکب دایره و شوق تشبث  
 که مایده این معاهده را بباله نعمت و فائز لازم صورت و است  
 عزوق باشد و دو حین عهد طاهر السداد در جو بار خواد اولاد  
 احقاد شمر دوام و شوق قمن بدله بعد ما بمعنه فائز الله علی الذین یبدلون  
 ان الله یمنع علیکم **تهنیت** نامه که ترتیب آن بطریق شرایط باشد  
 مشتمل بر دوازده رکن است رکن اول شرایط است رکن ثانی  
 رکن سهیم رکن ثالث اسم رسل اله رکن رابع جزای شرایط بطریقی  
 مشتمل بر دعای رسل اله باشد رکن خامس ذکر کاتب رکن ششم  
 ابلاغ سلام رکن سابع مقدمه تهنیت رکن ثامن اظهار تحسین  
 آنچه تهنیت کند مثل فرزند یا معاهده دیوانی رکن ناسم حمد و ثناء

این کتاب در بیان  
 شرایط و ابلاغ سلام  
 و تهنیت است  
 و در بیان  
 شرایط و ابلاغ سلام  
 و تهنیت است

رکن عاشق رجا ی بقا و ارتقای آنچه تهنیت کند رکن حادی عشر  
 دعای آنچه تهنیت کند رکن ثانی عشر دعای رسل اله و اگر تهنیت  
 منصب باشد باید که در رکن ناسم چنانکه شکر حصول منصب میکند  
 شکر استحقاق و استیصال رسل اله نیز بکند مثلاً از منشیای مؤلف  
 بکتاب چنانکه تا ثواب **سبعه** یار و موکب توار از افاضی ملک  
 دوار طالعند و عجایب فواید و غایب عواید از قو کبار زخارف  
 فیض ابرمدار در حیطه شعاع بصر و منظر مردم نظر شایع است  
 بحر صفات و کف ابرمات انجذاب اعلی تبار و الا شیم و انوار  
 کونوز حکم محسود افاضت دیم و افادت یم شهید کارم اخلاق  
 مشکور سان و جهان قطان فاق **فلان** الی **فلان** **مطلع**  
 گوالب کمال اقبال و مشرق خورشید عاطفت و افضال باد محبت  
 صادق الوداد که آینه صافی مراد فوایدش چهره نای جمال استغفار  
 است بعد از ابلاغ شرایط دعوات بدیهه آثار که نفوذ معنوی  
 کلمات اخلاص حکمت آن بسبب بشارت لقا و تهنیت سواست  
 است و دیدن چهره مخدیه خبر سارا جابت از آینه ترتیب است

این کتاب در بیان  
 شرایط و ابلاغ سلام  
 و تهنیت است  
 و در بیان  
 شرایط و ابلاغ سلام  
 و تهنیت است



بخارش غیر مشکوک بر صغیر ذراک که جمال خسار پاکش رنگ  
 روشنان جمله افلاک است مخفی نیست که ظهور در دروغها  
 کران مرآت از لجه دریای بی انتهای امکان و بروز جواهر و  
 مرآت عالی شان از خوف کان کون و مکان سبب کلی عیسی  
 آمل جهانیان است و موجب ترین تبحر رجای اهل زمان  
 و مویده این حال و مژگین متعال آنکه چون خبر تولد فرزند  
 نجابت اثر و قدم ذات شریف فضایل مخبر محاسن منظر محض  
 صومعه سامعه رسید بسیل زبان در کوشش باغ بیان برورد  
 آن نوکل کلینانی بصد دترم و حوت و شادمانی و تنعم بکمالی  
 آغاز کرد **نظم** بشری لعد انجز الاقبال ما وعدا و کون الفضل  
 من اقی العالی صعدا و طوطی ناطقه از خلوص عقیده فایده ذکر  
 للمدیته الذی و هب که علی الکبر انمیل شغلش و نادیه لوام  
 شکری انعطاع و تاسین بنیان عهد عظیم الارفع بر ذمت عت  
 لازم داشت **بیت** منم که شد در شادی بروی جانم باز شکو  
 کومیت ای کار ساز بنده نواز **نظم** جل المیتن رجا بر کنگره کاخ التاج

۳۷  
 استوار است و پای نیت در رکاب سمنه نیکام است محکم قرار  
 که کواکب طالع ان فرخنده فال از برج اوج تحت بی مال اظفار  
 احتیاز کل کمال باشد و عیسی مثال آیات مصحف استحقاق و استیلا  
 متلوسان آن مسج مهد اقبال **بیت** تا کند زمره شاد قدم نمیش  
 در انجم ترازو کشد از بیت المال و تاب بی علت قدره حلق  
 ذایقه ذات آن قرة العین دولت سماء را از مایده سعادت و نعمت  
 محاسن عادت مخطوط دارد و در مهر تربیت و حجر شفقت ان علی  
 رببت بعینه الی لانام ملحوظ و سایه رعایت آن سدن المنهقی  
 درایت بر نامه ذات ان نجابت است مدد و کار مواید میر  
 و توان اولاد ملک سیرت آن کامل سیرت مقدمیتن شجاعت  
 محمود **تغزیت نامه** مشتمل بر یازده رکن است رکن اول شرطه  
 اگر ابتدای آن شرطه آورند رکن ثانی شای هر سل ایه رکن ثالث  
 هر سل ایه رکن رابع خوی شرطه بطریقی که دعای هر سل ایه باشد  
 رکن خامس مقدمه ادای تغزیت رکن سادس ادای تغزیت رکن  
 بیع بیان شدت مصیبت رکن هفتم عدم فایده جوع و اضطراب



رکن ناسع صبر و قرار رکن عاشر دعای متوفاء و حوم رکن جادی  
عشر دعای وصل الیه مثلش از منشآت مؤلف کتاب خیال  
تا طلوع مواکب کواکب رابع و ض غروب بی شبهه واجب  
و مخدرات عایس از ثار ثاقب را تطاول مصرع خزان متعاقب  
کواکب مناقب و از ثار مارب آنجناب عوالی و اتب محتر  
صفدران مصفا دراک سلاله اتمهات عناصر و آبای فلک  
روانش خرد دان و تن جان پاک تو کوئی که بهره ندارد ز خاک  
مصدر افعال مراضی خواطر ضد ریش مجاقل اکابر حال و غایب الدی  
سارت مناقبه فی المشارق و المغرب و اصبیح کواکب ثنائیه رفی  
سما النعوت بدرایه غارب از عرض اقول و لولم ذبول  
مصون و محوس باد بعد از ادای دعای عطای قد جلیل و عظیم  
بر صمیمی که چهره غای صورت تعذر است آنها میرود که صورت غیر  
عالم و حدوث ذوات اولاد آدم اوست واقع و ترتب خار  
مقامات بر شرب صهبای حیات حادثه شایع و با وجود تحقیق این  
کمال و تصدیق این مقال از خبر نایل و اثر شکل یعنی وفات خباب

منغفور مبرور و مژگن کورسده جمهور امیر فلان الیدین فلان جمعه  
تعالی مع الشهداء و الصالحین الجنان چندان عواصف هموا  
الام بر ساحت دل مستهام و زید و آن مقدار باران کروب  
اخوان بر بنیان تن ناتوان بارید که نزدیک بود که ملک حیات از  
شدت اخوان تخیل کرد و وساحت بدن بروفتی فحوی یوم  
تبدل الارض غیر الارض بهیات دیگر متبدل شود بیت چندان  
کریست مردم دیده چون جناب اختر رآب دیده چو مردم شاه  
کردن چو این واقعه غم افروز جان سوزا عریست که از مشام  
آن فلک سستعلی لباس نیلی پوشیده است و دیده حکایت  
از اطراف یاریده و قلوب او را از ضربت خورشید این غم مقطوع  
و بنحوق علم آه طویل و صوت و صیاح صراخ و عویل تا مقبیه سما  
خروج آمده **نظم** فلولا ز فیری اغرقنی ادمعی و لولا دموعی  
اخر قفنی ز رفیق **نظم** از پر عقل عالی شان که استاد کارخانه ملک  
امکانست و مهندس اساس قصر کون و مکان بگویش می خزان  
میرسد که از کار کرده جوخ و تو افرا ندوه و فرغ چه حاصل



و از تلامذم بجز کجا و تضاد م تو اصف تا وه موهم الا شیکا  
کدام نفعی است بی اجل سینه و اصل **نظم** قصی الله ماشاء فی  
حکیم ففهم اضطر الیک والامحق **زنجبار** بر ذمت همت آن  
جیده شیمت واجب است که نقش غمدای صبر جمیل که مستحکم  
اجو خلیل است بر صفحه صحیفه دل کار دو شعار سکون و قرار را و  
قلاده رضا و ینیمه تمیمه ثواب عقی دانند و حلقه باب نوال و  
حضرت متعال با نامل تضرع و بنان ابرهال مد قوت و دست  
دعای نیروی مغایر اجیب دعوه الداع اذا دعاه بر ذیل فضل  
موقوف که دیم کرم مد را بر بر مرقد معطران متوفاه مکرمت شعرا  
تمفاطر دارد و نزول قوافل قرار و اصطکار بر ساحت خاطران  
ملکی خصال بر یکی آثار مترادف و متواتر و آیات طول عمر که از  
صفحه صحیفه اعمال حسنه و جبهه خساره اتباع کتاب و سینه  
آن و الامقام معر و جان خواص و عوام است بر طبق مغایر  
کما ینفع الناس فیکم فی الارض در صحیفه جو حسی متکون  
دیده انام گردانند **بیت** نگار قجای بقایب تر آدیت دین

۴۸

آخر زمان و صله قجای تو باد و چون تربیت نامه و نعت نامه  
غیر از اسلوب مسطور با سلیب مختلفه میتوان نوشت و تحقیق  
این معنی میرکی را ازین دو قسم مثالی دیگر بر سبیل اجازه و اختصار  
نموده میشود اول مثال تهنیت نامه و این شتم است بر هفت  
اول مقدمه تهنیت رکن ثانی اظهار مرست رکن ثالث شای  
ایه رابع اسم و سل ایله خامس دعای و سل ایله سادس ادای شکر  
حضرت باری جل جلاله سابع دعای آنچه تهنیت کند مثل فرزند  
و غیره مثال شمس بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف کتاب چنان که  
بر خاطر پاک و ضمیر در آن صفدران مصفا در آن مانند نور  
مهر از دایره افق سپهر واضح و ظاهر است که ظهور در شمس ظهور  
از تبار احسان خلقت مایه و نهار سب فوح و ابراهیم  
طلعت و بروز ثمره ساره یما از شاخ ریشه اصلها مایه  
و فرخنده فی السما موجب حصول ابتغاش نواظر و محقق این  
حال و مصدق این مقال کنه بطولع کوکبات آن سلاسه سعادت  
مثال از افق سحای دولت و اقبال ساحات خواطر امل باطن و ظاهر



از صنوف از فارس و روضوب کلهای حضور و جوهر سنگ  
گلشن آسمان و نمودار ریاض خیابان آمد و بلمه اشعه صبح و قیام  
ظلام شب ترخ بر مقتضای فحوا آیه الیل تار و ما کرت  
از دمتعال جل عن الشبه و المثل خورشید ذات آن صدر محفل  
استحقاق تجل مصدر افعال و اقوال جمیل مشارالیه بنان فاضل  
محکوم علیه مفهوم کل فضایل اسوه و اقیانان رنوز حسن تدبیر  
قدوه ناظران و جوه محذرات تعذیر الذی صار سطوع صبح  
مراده للخلق اعظم المنی و طلوع کواکب الاولاد من سماء ذاب  
باشه فواد الوری فلان را هر ساعتی بشارت جید  
و هر خط بفرحت و ابحت و میدید مخصوص دارد و بیان مدت  
تغاشی عامل صرخ مژده تمام صوص اگر خواهد که کیت و نور  
حضرت عزت تعالی شانه مهر فرزند ملکیت بر یکی سر بر سطو  
کردد یقین که او ارقی چرخ دوار و مدار و افلام کاز و انجارت و بحر آن  
غیر و ایست و ثابیب اسالیب عبارت بتخصیص چرخ و سطریش  
غیر کافی و ثابیبی عوض و قیاض نی غرض غم نواله قدوم

شیرفان قره العین را بر آنجناب مبارک گرداناد و در مسند چون  
پهرش عاظمه ماه و مهر موضوع تبارک بجز تیس و تبارک و تعزیت  
نامه ثانی که بر سبیل اکار نموده میشود شمل برشت کنت اول  
تقدیم ادای تعزیت ثانی ادای تعزیت بطرزی که اسم و دعای  
متوفی مذکور در آن میدان مندرج باشد ثالث عدول از تعزیت  
بصورت ثانی مرسل الیه و ادای آن رابع دعای مرسل الیه فاکر  
اسم مرسل الیه سادس شده برصیبت سابع رفع ملال و وجوب  
ثامن دعای متوفای مرحوم ثالث از منشات مؤلف کتاب  
اگرچه مائل بتضیف ایشان بواحدی عروض انکار منکر وجود جاد  
محقق و ثابت است که اجرای منشور حیوة موجود بطغرای اراد  
حضرت واجب الوجود است و آتش جهان سوز کل شیء با کمال الاله و جبه  
حرفی مواد اجساد هر بود و هست و خواهد بود اما از اصابت  
سهم وفات بر مدف وجود آن متوفای مرحوم حسنات جوهر  
کان کرم ثمره شجره علو سم فلان الدین فلان بر دانه مضحک و جیل  
الی اعلی الجنان و جمیع بنیان وجود این محبت خالص الوداد از تصام



هر خرم و ملال استعد ظاهر سرعت مدم و احتمال آمد و گوید  
 حیوة از برج اوج مسرت و نظم حال در حیض حزن و نقطه و بال  
 افتاد و سینه تن از عواصف آه مغروق بحر احوال گشت و انهار  
 و موج ازین نوع عیون بر جاری خدود روان **نظم** چند آن  
 کریمیم که من بعد اگر کسی آید بگوید نتواند زمانه گشت **لکن** مقتضای  
 عقل و فطرت که مهندس بنیان صلاح ربع سکون است نیست نه  
 انجانب فضایل آفتاب که هر صدف نیش مرکز دایره شرف و دانش  
 مشرق آفتاب محامد فضایل مطلع ثواب محاسن شمایل لائت  
 نجوم سماء بقائه مصنوعه عن عروض الافول و وجه طالع منظوره  
 عند الله بنظر القبول فلانا ایزن واقعه مظلمه و حادثه موهله که کای  
 عظام حیا و نادم اساس ثابت و بقای ذوات و حاجی نقوش آمال  
 جهان و معنی مصاحبت روان و ابدان است رخسار خاطر غیب را  
 مجروح خاراند و ملال سازند و صحت ضمیمه میر از غبار گشت  
 و اختلال پیدا دارند چه سهام تعدیر را بر چه صبر جمیل هیچ چاره نیست  
 و ضربت حسام قضا را بر سر سلیم تدبیری نه بنابرین آینه دل پاک را

۴۱  
 معروض زنگ بهم ساختن و دُعای مغفرت ان متوفی مبرور  
 را مهم دانستن بمنهج صواب اقبوت و مکارم اخلاق انجانب را  
 است حضرت و تاب کل مسئول حله اعمال حسن ان متوفی مغفور  
 را بطراز قبول موشح گرداناد و هر قدر معطرش با صبا حبیب فضل  
 خوش ترشح **نظم** اگر چه تهنیت نامه و تعزیت نامه با سالیب مختلفه توان  
 نوشت اما بداند که هر سلوبی که مسطور گردد میباید که ارکانی که مثالی  
 آخرین ششمان است غیر از رکن مقدمه تهنیت و تعزیت نامه که  
 مرغوب قلوب فضلا باشد لابد است که ششمان بر ارکان مخصوصه باشد  
 اما تقدیم و تاخیر بعضی ارکان مذکوره بر بعضی حسب حال سالیب مختلفه  
 جایز است و در مثالین هر یک از قسین که مسطور است این معنی  
 مشهور است و ارکانی که در مثال اول تسبیح مرعیت بعضی را  
 ازان بر حسب مقتضای حال ذکر و ترک جایز است و بداند که مثال  
 بطریق که مقدمان نوشته اند ششمان بر شش رکن است رکن اول **لفظ**  
 مثال است و تعظیم آن رکن ثانی اسم رسول الله باشد و دعای که لایقی  
 جبریت او باشد رکن ثالث ذکر سبب ارسال مثال رکن رابع امر



آنچه مراد است رکن ششم تا کید ما بر فی المثال رکن سادس  
 اختتام بدعای توفیق اتمام مهماتش بطریق اختصار از منشآت  
 مؤلف کتاب چنانکه این مثال واجب الامثال بجانب زین  
 الاقوان و فی الاکفاء فی الاوان فلان الیین فلان زید و غیره  
 صادر گشت متبادر اند که موصل مثال است مایل صنوف اکرام و  
 اجلال است و بایضا لزوم است بهای قدوة اقوان و امثال  
 باید که او را بر رعایت وافی و حمایت کافی مخصوص در اشخاص  
 و حمایت و غوث او را از تقاضا و طلبه به شصت مجوس در دنیوی  
 که مائده لسان و جهان اش بجامه ثنا و ذکر احسان خرق با شد و صورت  
 انیماتش در آینه جلوه انوار بدیده یقین معاین و تحقیق است که بگوید  
 بر طبق مضمون مثال عن صلاح و سداد است و بجا و زار از اسباب  
 اعتقاد همواره بر اجتنابی ممر رضا موافق باد بداند در زمان  
 سلاطین سلف مسطر و زرا بعبطی که بخت فرمان است بطریق  
 مذکور شرف بود تا عظمت و شمت و زرا در قلوب تعالی و علما  
 ممکن باشد و بواسطه هیئت و در عوام امور بر وفق امر و زرا میر

کرد و از زمان ظهور و خروج چکر خان الی هذا الان سلب  
 مذکور مرقوم گشت و طریق وزارت بر مخط از من ماضی غیر ممکن  
 چه این زمان در اول مثال یک یا دو فقره در مدح و سبیل الیه  
 مثال مینویسند و بعد آن دعایی و بعد آن حکمی مقصود از ازار  
 مثال است و متاثر سلطان نیز از ذکر حمید و صلوة معاویت  
 و فرامین نیز از اسلوب و دستور و اکثر ارکان مذکور متبادر  
 سند فرامین این زمان بر صدق این دعوی شاهد صادق و  
 مطابق است و فی سبیل شتمن بر چهار رکن است اول اعطای  
 است یا عیضه داشت رکن ثانی ذکر و سبیل عیضه است رکن  
 ثالث عرض حال رکن رابع دعا که اختتام بر است مثالش بر سبیل  
 اختصار از منشآت مؤلف کتاب چنانکه عیضه اقل عباد  
 فلان بنده وار میبایست شریفه خدام عالی مقدار میسر اند که حال  
 این و اینست الی آخر الکلام همواره کردن اضداد بکنند و چون  
 مقید باد و ظلال ان آسمان مثالش بر مفارقت خلاق ممتد و چون  
 و عیضه بطریق مذکور یا بعد ازین زمان غیر جاریست بلکه دعا



در اول می نویسند و بعد از آن بعضی حال شروع می نمایند **و بعد**  
مشتل بر سه رکن است رکن اول دعاست و رکن ثانی اعلام حال  
و رکن ثالث ایضا دعا که اختتام بیان است مشارف از بسبب  
از منشآت مؤلف کتاب چنانکه لازمال اخصان راجح سطوح  
من رؤس العدی ثمرة و عظام جسد الموت و من ایقاده القو  
شمعة منورة بر خاطر پاک خطیر که محیط عالم صغیر و کبریت بیوتا  
باو که حال چنین چنین است **و** همواره بر استعلائی مانی مرآت  
اولیای ناظر باد **و** بر اتقنای منازل و ضاع احد اقدار و گاه باشد  
بسیب ضیق مقام با کمال تسام یا غیره اما کفایا با اعلام حال کنند و این  
مکتوب خطاب است یا جواب اگر خطاب است نزد بعضی بدو از ده رکن  
مرتبه است و نزد بعضی چهارده رکن است زیرا که چون بعضی کتاب  
نظر افغان بر رخساره عبارت خطاب انداختند هر سخن از کوفی و  
همه موهومی از سویی دیدند خواستند بدانند که تباری بعضی فقرات نیست  
بعضی چو است و منبع هر یک از آن زلال کجاست تبار ایشان لاج  
گشت که در اول کار که صاحبان طبع موسی رسانوک قلم عصا آسار

مجموعه کلمات افاضت سمات بسبب انفجار زلال تعالی خطاب  
زده اند بر مقتضای فائز حوت **بند** اثنا عشره عینا دو از ده چشمه  
مسابغ فوات خطاب است بعد از آن هر چه را رکنی گفته اند  
زیرا که سلسال کلام مکتوب خطابی ازین عینون در مجاری خواطر  
مخاطبان جاریست لاجرم هر عینی در افاده معنی مقصود رکنی باشد  
بنابرین مکتوب خطابی در نظر ایشان بر دو از ده رکن مرتب  
و بعضی کتاب که نظر در شب سواد تحریر انداختند بروقی فوای افری  
رأیت احد عشر کویا یا زده گوگب که هر یک بر راه غایی در ظلام  
طلب است تبارده نواز است و از برج ترتیب مکتوب خطابی  
رکنی استوار منظور نظر ایشان آمد مبنی برین گفته اند که مکتوب خطابی  
مرتب بیازده رکن است اما فی الحقیقه مانند بدر در شب در رابع  
نظار است که هر مکتوب خطابی تام که کاتب بگوید نویسد  
چهارده رکن است رکن اول لفظ است که ابتدا بابت دوم رکن  
سوم دعا چهارم اسم مکتوب ایله پنجم ذکر کاتب ششم سلام و هفتم  
هفتم ابلاغ سلام ششم استیاق نهم طلب ملاقات و دهم تاریخ



یا زدهم اعلام احوال دوازدهم توقع و التماس سیندهم  
اختتام چهاردهم رکن اختتام بدعا بدعا قبل ازین گفته شده است  
که هر یکی را از مراتب شکر که اعلی و مساوی و ادنی است سه مرتبه  
ازین سخن معکوس که مساوات را سه مرتبه است زیرا که بعضی از  
اکابر و اشرف میباشند که بحسب ترتیب اعتباریه دنیا مساوی  
سلطان هستند و لکن سلاطین ایشان را از روی تعظیم مکتوب مینویسند  
و ایشان نیز بر سلاطین مکتوب مینویسند و بعضی از اکابر بر نفوی که  
اخلاص خدمت مفودت و اصالت معتبره دارد یا خدمت و البت  
کرده حکم آنرا یک دارد یا قریب بعیده دارد از روی محرمیت و احسان  
مکتوب مینویسند بنا برین در هر رکنی از مکتوب سه مثال در مرتبه  
آورده میشود بر سبیل اختصار مثال رکن اول چنانکه بحضرت یا بجای  
یا بجای رکن ثانی چنانکه آسمان از تنوع خورشید شعاع با صدف مجاز  
افاضل و زرا بد زلف فضایل عظیم یا درایت شعار کفایت و ثبات  
مثال رکن دهم چنانکه زین الله سماء است لطفه بنو اقب سینه الفوا  
کما زین سماء الدنيا زینة الکواکب یا زین الله سماء الوزارة بنو

زینة الکواکب کما زین الدنيا زینة الکواکب یا زدهم ساداته و  
قورن بالینج اجتهاده مثال رکن دهم مکتوب الیه چنانکه العکس  
الحلاوة یا بدر السماء الوزارة یا فلان الدین فلان مثال رکن  
دهم که کاتب چنانکه بنده صافی الاعتقاد یا محبت خالص الفواد  
مکتوب از اعلی یا دینی صادر باشد رکن دهم که کاتب مخدوف دارند مثال  
رکن نهم و سلام چنانکه صنوف عیودیات فایده که مفهوم اخلاص  
مقرون شایسته اش تاج تارک نفس طاقه باشد یا الوف تحیات  
تسلیمات زاکیه غیر مشترک در رسلک عبارت اخلاص اما در شمس  
رسان قدسیان ملک باشد یا بسلام و افروغیایات متکثر مثال  
ابلاغ چنانکه از صمیم فواد و خلوص اعتقاد واسطه فلاحه اذکار  
و اواراد خود میدارد یا بر شهبال ممایون فال ابلاغ و ارسال  
معقود میدارد یا مخصوص داشته مثال رکن ششام چنان که  
شرح شوق شرف ملازمت که غنای سعادت و کرامت است بیرون  
حیطه تقریر و افزون از احاطه دوایر و وف تحریرت یا بیان  
تخلف و التماس یا التماس لغای خورشید شعاع خارج قدرت یراع



[illegible]

یا مقرر بنام شد که حال  
الیه است

୧୪

بل اخل حیطه اتحات و امتناع است یا ممکن خاطر بصوب وصول او  
معطوف داند مثال رکن طلب ملاقات چنانکه توفیق او را نکند  
اگر کرامت که واسطه سلک تقوی و فایده حاکم تدبیر است  
از و تاب کل مسؤل بر جود مأمولت امید و اشیات و جایی  
صادق که عن قرب مبذول کرد یا شوق اتقا که مره بشجره بقا و  
منظره ایوان ارتقا بی موجبات تعویق و اندفاع و حل رکن  
باد یا ملاقات عن قرب بخیر باد مثال رکن تاریخ کتاب چنانکه  
این ضراحت نامه اخلاص ختامه در او ایل شعبان بسعادت ابلاغ  
آن درگاه خلک شبنامه فایز گشت یا این صحیفه مودت تعال در  
او اسط ثوال ممت ارسال یافت یا این کتاب در او اواخر  
از عن شفقت صادر گشت مثال رکن اعلام احوال چنانکه برخیزم  
بانام خورشید منزلت و مقام که نتیجه مقدم و تالی بیانی و آیت  
میدارد که حال نیست مثال رکن توقع و التماس چنانکه مأمول از  
ملازمان درگاه آسمان غلطی و جهل نیست که کردن خاطر این  
بنده ضراحت بضاحت را بتقلید فرامین و او امر نقیض کرد و انشد

مرکز و اکثر نزدیکیم از منصفه هم به هم

78

یا مترقب و متوقع اینست که چمن باطن و ظاهر اخلص احباب را  
بسحاب شهاب تطاب منتظر سازند یا و ثوق حاصل است که  
عن قریب و اصل کرد و مثال رکن مقدسه اخیام زیادت برین  
یکت قلم نیز کام در میدان مقتضی مقام انفرادی و شطح کلمات  
برسایط عرض حال باختن سبب صداع خدام ملک طابع دانت  
یا زیادت برین خنده مهر انارده تالیف با مجموع نوک خار  
تکلف نساخت یا بزوائد تاکید محتاج ندید مثال رکن اخیام بدعا  
چنانکه ممواره احکام و اوامر قضا مظاہر ان ملائک عساکر برسم  
ارض بالطول والعرض جاری باد و بمرسوس هر معدت و مشر  
ظلام ظلم و بدعت با کجایه متواری یا همیشه فلک رتیش بافتاب  
و منقبت موشح باد و کلشن قبر اش شبر رشحات حدوشکر  
موشح با توفیق ریحی باد و اگر مکتوب جوابت عرب بشان زده  
رکن است یا مفعده رکن و ازین جمله چهارده رکن ارکان خطاب  
که مذکور گشته است و دو رکن که زیادت بر خطاب یکی  
مکتوب است که کاتب جواب آن مینویسد دوم ذکر وصول خطاب



و بعضی صفت زمان و وصول را بدگر و وصول مکتوب منضم میکردند  
و بعضی رکن ابلاغ سلام که در خطاب مذکور است در جواب رکن  
مقابل و مواجبه باید نوشت اما بعد از وصف مکتوب بر سر لفظ حضرت  
باجواب لفظ از باید آورد و بعضی بای موصد که در خطاب میباشد  
در مکتوب مساوی بمساوی بر سبیل اختصار چنانکه مکتوب بلا اعتبار  
مستمرت محبوب از جناب فضایل کتاب فواصل ضارب ادا م الله تعالی  
و زاد فی الدارین ارتقاء بحسب خالص الخیر شرف و وصول از رانی  
یاد در اسعد زمان شرف و وصول از رانی داشت تبحرات یکدیگر  
توسیلات و ردیه التفات مقابل و مواجبه کرده آمد و بعد از این  
ذکر رکن اشتیاق است و تا آخر بر طبق خطاب و اگر جواب از رانی  
با علی باشد یک رکن دیگر زاید میکند که آن بیان اصدار کتاب میباشد  
بر سبیل اختصار چنانکه وحی خطاب که از حضرت فلک رفعت قضا  
سکذ رفعت فریدون مکانت مده اقل ساطع و معدله بلا آمد  
و صیر حجب حله نقاء من لازل و ذیلها من الابد بنده اخلاص  
است اصدار یافته بود در حسن زبان و ایمان و ان سعادت نزول

از رانی فرمود و محقق است که غرض در اینجا تعدد و یکتای اربابان  
بودن باین باطن و انحصار عبارت بیان نمود اما نظاره از باز  
و استعارت از غصون سالیب دو حقه عبارت و جو یار اربابان  
کتابت بمطالع کتاب ریاض الانشا حواله است از آنکه کتابت  
فی الحقیقه آینه جمال صورت قواعد این رساله است و چون رعایت  
شرایط اقام مذکوره بسبب حصول قبول و تحسان است و در  
رعایتش موجب ظهور و استیجاب و اخراج چنان دید که ماه رخا  
شرایط را در چمن عبارت صف در صف دارد و خوانی اقلام  
در کشتن بیان کف بر کف  
المشور و القوم  
و کتاب الفتح و التهنیه و التذیبه و المثال و العریضه و الرقعه  
از شروع در بیان اقام مذکوره بدانکه در اوایل مسطورات  
هو یا اسمی از اسماء الله تعالی جهت تهنیت و تبرک مینویسند اما طریقی که  
طریقت آن است که اسم هورا با اسمی که مناسب مضمون کتاب باشد  
مقرون گردانند چنانکه در طالع عطا هو الکریم نویسند و در  
هو المعین و در استغاثت هو المفیث و سبب اینست که جمیع اسماء



بحساب جمل کبر راجع باسم هو یا احد میشود و ضابطه جمل کبر  
اینست که تمام حروف ابجد مؤثر الی اخره در حساب جمل ضعیف از الف  
تا ی احدند و از ی تا قاف عشرتند و از قاف تا یغین ثمانتند و  
غ هزارت میباشد که در حساب جمل کبر تمام حروف عشرت و ثمانت  
و الف راجع با حاد شوند چنانکه یکی باشد و یک دو باشد علی هذا  
بوقایع عشرت و حرف ق یکی و حرف ر دو باشد الی آخر الحاکمات  
غ که هزارت یکی باشد و جمله اسماء اله باین حساب راجعند باسم  
یا باسم هو باین طریق که الف یک ل ل الف ه ه جمله سیزده  
راجع باشد با ح د ی ی جمله ده میشود و ده یات و یا بالف که  
مبین است یازده میشود و راجع باشد باسم هو علیم ع ل ی م  
جمله پانزده است و ده که در پانزده است راجع میشود بیک  
بشش میشود و شش حرف و اوت و حرف و او با مبینات سیزده  
میشود راجع باشد باسم احد و احد نیز ده است و ده که در سیزده  
بجمل کبر یکی میشود جمله چهار باشد و چهار حرف دال است و دال  
هشت میشود باین طریق د الف ل و حرف ح هشت میشود و حرف

ع

و

حایا مبین که الف ت نه ات و حرف ط نه ات و طایا مبین  
و حرف ی ده است و یا با مبین یازده است بنابرین راجع باشد  
باسم هو چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم هو میشود و کبر  
راجع باسم هو است مثل عقل ع ق ل جمله یازده است و اسم  
یازده راجع باشد باسم نفس ن ف س جمله نوزده است و  
ده که در نوزده است یکی میشود و نه و یکی ده است و حرف ی  
ده است و یا مبین که الف است یازده است راجع باشد باسم هو  
فلک ف ل ک جمله نیز ده است راجع باشد باسم احد که سیزده است  
واحد راجع باسم هو است چنانکه گفته شده است بوقایع الحاکمات  
کذلک راجع اند باسم هو و بعد از دانشش آنچه گفته شده است  
بدانکه شرایط منشور چهار است شرط اول این است که عبارت  
و صلوة بطریق براعت است همانکه شریف باشد بر مضمون منشور  
شرط ثانی این است که اگر حمد و صلوة را ترک کنند باید که نوعی کنند  
که آیت ای منشور بنام حق تعالی است چنانکه چون حضرت خالقی  
رضیانت و حر است رعایا و ترتیب و رعایت کل خلایق که علما



بر ذمت ذات حکام دنیا واجب دانسته است و افاضت باران  
 لطف احسان بر ریاض قابلیات افراد انبیا از لوازم افعال  
 خلافت و شرایط ادای حقوق سلطنت و رافت ساخته بنا برین  
 فلان الیه فلان را دامت برکات سیادت و افادته که بقضای  
 جلیله و ضروب خصایل جمیل آراسته است و دوحه علم و سدادش  
 ثمار اعمال حسنه و اتباع احکام و ستم پیراسته است بحالات مقتضای  
 منبقت و ثنای جدش و مقتضات که اقتضای علی مخصوص دانند  
 الی آخره شرط ثالث اینست که عبارت منشور فرمان فرامان  
 باشد که صاحب منشور است چه تفاوت مراتب در میان سلطان  
 و غیرم می باشد شرط رابع اینست که القاب انکس که منشور نام  
 صادر بقدر رتبت انکس باشد و شرط پنجم چهارست شرط اول  
 اینست که در حجت و صلوة صنعت برعت است هلال عربی باشد  
 ثانی اینست که عبارت قحطانه مبین باشد که خیر الکلام ماکان لفظ خلایق  
 و معناه بکراچه متناهی عبارت قحطانه مآقت که صورت عظمی و  
 غالبیت پادشاه در انجا احسن وجه میتوان دید زیرا که میان

کیفیت در جمی و مترات عبارت مناسبت نام است  
 ثالث اینست که اگر حمد و صلوة را حذف کند البته کتاب بنام  
 کند چنانکه چون حضرت واجب الوجود از محض لطف و عین خود بر  
 ملک عالی شان که بامه حیات ایشان تسبیح و تاج جعله خلایق الارض  
 محلی دانسته است و رایت دولت و سعادت شان نیروی  
 قدرت نرفع در کجاست من ثناء معنی ساخته واجب و لازم  
 گردانیده است که جهت نظم امور و فراغ خاطر همورث در محرم  
 اهل توبه را شعله برسان مطلقا دور گردانند و غبار شرک و غبار  
 و گرد فتنه و فساد بآب حلال آید از امضا روزگار بالکلیه  
 زدشاند و بعد از آن رکن سبب عنایت پادشاه بنویسند الی آخره  
 شرط رابع اینست که اگر خصم را گرفته یا کشته باشد یا نه  
 و ملک او را مالک شده آن زمان در کثرت لشکر خصم سبط و طایفه  
 واجب است زیرا که چون بان کثرت و قوت منهدم یا منهدم  
 باشد بی شبهه دلالت کند بر قوت پادشاه اما اگر شکست می  
 یافته باشد و قوت و مقاومت و تعاببات او بالکلیه باطل باشد

من





بسط قوت و کثرت لشکر خصم نیاید و هر سبطی که کند در رتبت  
 نهبت و عدم مکن و قرار خصم در جنگ باید کرد و شرط فرمان  
 شرط اول اینست که در اول زمان طغرا مستطور باشد و طغراً  
 سطری را گویند که در آن نعت و اسم سلطان باشد مثل السلطان  
 الاعظم الاعل فلان شاه السلطان و باید که الفات متعدد  
 در آن باشد تا خوب نیاید و طول هر الفی مقدار نیم انگشت و بواقی  
 حروف مناسب الفات باشد بطریق که در حاشیه کتاب مشهور است  
 و درین زمان سلاطین بک تمباقت چنگر خان و اولاد او که در  
 عجم حاکم بودند در اول فرامین بعض طغراسوز میزنید یعنی  
 سخن یا شرط ثانی اینست که عبارت تعظیم سلطان مناسب رتبت  
 سلطنت پادشاه باشد شرط ثالث اینست که در عبارت کیفیت  
 رتبت آنکس که فرمان با و صادرست مرعی باشد شرط رابع اینست که  
 اگر مرسل ای بحب رتبت قابل ثنا و دعا باشد قبل از اسم او ثنا و بعد  
 از آن دعا لایق حال و باشد نویسد و اگر لایق نباشد نویسد  
 شرط خامس اینست که اگر در فرمان ذکر کسی سبب اصدار فرمان است

باشد تسایش او بقدر حال او باشد و اگر مراتب مرعی نباشد  
 خفت رتبت سلطان و عدم تمیز و زرا و کتاب لازم می آید و  
 شرط همد نامه چهارست شرط اول اینست که صنعت براعت و مهارت  
 در ادای حمد و صلوة مرعی باشد شرط ثانی اینست که اگر حمد و صلوة را  
 ترک کند باید که ابتدای کلام با اسم ملک علام باشد باین طریق چون  
 فرمان ده بارگاه ازل و شاه درگاه لم یزل قواراقا لکم سبعة  
 جهان و آرام قلوب یقمان عمره زمان و مکان بوجود لازم  
 الجود سلاطین عاقبت محمود مربوط داشت است و عهد و پیمان  
 در میان ایشان او ثنی اسباب اطمینان فواد خلق و اصوب  
 بیدل تحصیل رضای حق ساخته و طریق وفای عهد و ایمان را بر  
 وفقی خواهی و من آونی با عا ممد علیک الله فسیوتیه احو اعظم شاه  
 راه قافله مقتضای ایمان و جاده کسب احو دخول جهان کرد اند  
 بنابرین الی اخره شرط ثالث اینست که رعایت مبروری که از یک طرف  
 قبول کند معلق و مشروط داشته شود بر رعایت آن طرف متا  
 از آن طرف اگر شرایط عهد مرعی نشود این طرف را رعایت عهد



و واجب نباشد شرط را بعینیت که عهد نامه بآیات و احادیث یا  
باجد حاضرین باشد و تائید نامه را سه شرط است شرط اول آنست  
که اگر در اول آن شرطی واقع باشد شرطی متضمن بر ابعث است همان  
شرط ثانی اینست که عبارت اظهار ترتیب و مسل مناسب ترتیب  
و مسل ایله باشد تا عبارت کاتب سبب صحت نیشانی که و ایت  
الغاب مراتب اندر نشود و شرط ثالث اینست که در رکن رجاء و  
دعای مولود رعایت مرتب و مسل و مسل ایله با تم وجه معنی باشد  
و شرط تنوید نامه را سه شرط اول اینست که اگر شرطی در اول  
واقع شده باشد صنعت ابعث است همان در شرطی معنی باشد شرط  
ثانی اینست که اظهار ترتیب عبارتی و مرتبیتی باشد که مناسب مرتب  
مسل و مسل ایله باشد شرط ثالث اینست که اظهار رانده و همان  
بقدر رتب متوفی باشد اگر چه رعایت مراتب در جمیع مسطیر و  
است اما درین زمان بر رعایت مراتب مردم راغب نیستند خصوصا  
در منشور و فرمان و فتح نامه و عهد نامه و تائید نامه و تعزیت نامه  
و مثال که این قدر خل و ضبط که درین مذکور است در مکتوب

نیست زیرا که در مکتوب بواسطه اثر استعمال اکثر کتاب الخ  
مرتبت معنی میدارند بنابرین تصحیح کرده شد تا کتاب در رعایت  
مرتب اهتمام بیشتر نمایند و شرط مثال آن است که اجرای کلمات  
کلام مثال بطریق باشد که مناسب مثال بود یعنی ظاهر باشد که  
اعلی ادنی صادر است و شرط عریضه چهارم اول اینست که  
لفظ عریضه یا عریضه داشت را کشیده بنویسند تا آخر سطرین  
طریق عریضه بنده فلان شرط دوم اینست که نام مسل عریضه در  
زیر لفظ عریضه بنویسند شرط ثالث اینست که چون کیفیتی ختم  
یافت و خواهد که کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ حدیث  
مشطیل و لفظ بنده وارد تحت آن نوشته بعد از آن عرض  
و دیگر نویسند باین صورت حدیث و ارضه میدارد که حال اینست  
و اگر کیفیت متعدد باشد حدیث را متعدد نوشته در تحت هر  
حدیثی کیفیت بنویسند زیرا که چون حکایتی بر سبیل تفصیل در ذیل  
حدیثی واقع باشد اقرب است باطلاع سلاطین و اکابر شرط چهارم  
اینست که کیفیت از اول تا آخر بنوعی مسطور باشد که عجز و انکسار



محل یا غیر و آنکه آنکه کس حال او اعلام میکند مقرون کیفیت  
باشد و این معنی در قضای حاجات دخل عام دارد و شرط رفقه  
اینست که ملاحظه کند که مقصود طلب عطای یا امری دیگر از  
آنور اگر مقصود امری دیگر است از او را ولی اینست که عروس غرض  
مقصود و ملبوس لباس نظم باشد اعم از آنکه خاصه هر سلی باشد یا از آن  
یغری یا خاصه اولیست زیرا که منظر فضل و سلسله و اگر از آن  
یغری باشد در محل نوشتن از گفتن آن شاعر که گفته است بهتر نماید  
بیان این قبل ازین کرده شده است بنابرین مژده قبول بهتر خواهد  
بود و باید که قطعه خفیه لطیفه باشد یا رباعی خلیل یا فرد جمیل  
جمال الدین ابوالغفر قزوینی در روزی که او را جهت ضبط امور مالی  
تغویین میفرستادند و امام الدین را فواج کلزار فضایل مباه  
ذات نرسیده بود و ذائقه چاشنش از مایده کمال هیچ کس نشد  
خواجہ جمال الدین مذکور بوزیر سلطان این دو بیت نوشت  
بنده و قزوین امام الدین و آذربایجان این است  
را آنکه کن بایز این شربت بین اگر مناصب را با حقائق و اندی بن

بنده در تبریز نبستی و او در درگزین و زیر منده کویر خواجہ جمال الدین  
مذکور را تبریز فرستاد و مثال آنکه از نظم از آن یغری باشد چنانکه  
مولانا شمس الدین ساوجبخت دفع ظلم ظالمی بر خواجہ رشید الدین  
وزیر نوشته است از شعر ابوالفتح پویه چون تیر بهی رات  
رو کرد درش ایام تابان روی عدالت نجم آورد کمان را و اگر نظم  
متشغلی حال نباشد باید که رقعۀ اخف و نغزای ان العطف باشد  
تا بقبول و استخوان اقرب و بجمول مأمول آنست بود چنانکه می  
از افاضل عرب بر یکی از اکابر که جامع علوم ادب بود نوشته است  
در طلب غفور هر شش تنگ الیک و استغث بعفوک عینک فاذا قتی جلا  
رضاک عتی کاذا قتی مرارة انتقامک منی و مثال دیگر چنانکه صاحب  
بعری در استخلاص خود از خبر نوشته است نزع الله ما کان فی صدی  
من علی و جعلت خباکک تماسلف فی حل و الحکم اذا اطلق  
اطلق و اذا اسراعتی مثال دیگر در تبریزی چنانکه مؤلف کتاب  
در باب عتاب یکی از اصحاب نوشته است دل چون از غایت شتر  
چنان در شتر که غید اند که کایت آن غایب منافع را بد هر عجب



معایب کوید باز از کتاب و نه مقابله المراج سوی آن کار نمیرد  
 پوید لا نکافی اختیار العتوق رضیاعان و فی سبیلان حقوق  
 غمان مثال دیگر از کلام مؤلف کتاب که در جواب التماس غفور  
 اجاب نوشته است چنانکه یقین اند که فلان را بسبب غر از غر  
 کثرت مواد بطر بود و چون یک مکتب خانی از بعضی حضرت  
 لسان حالش کلی آیت ان لا اله الا انت ان لغی شریعت حیات  
 رجعت اصطاری آمد لکن بواسطه خاطر آن مکارم ماثر جلایل  
 تمامها مغفوت و زبان استیاس آیت کریمه و الکافین العظیم  
 و العافین عن الناس متلو و اگر مقصود طلب باشد کلام منظم  
 و عدم اظهار طلب عطا بل کفایه و ثنا اولیت زیرا که مدح  
 متضمن طلب عطای چنانکه محضی بر خواجہ شمس الدین صاحب  
 دیوان رحمه الله نوشته است عالم همه پر کار کف خواجہ  
 پوستانه بگردن نقطه میکرد خط محتاج با و که مود و د  
 دولت ندمد خدای کس را بطل خواجہ مذکور از ناظم مذکور  
 از گنجایی گفت از فلان توبه خواجہ در جواب نوشت

سید چون بی بطن کر زنگ در نباشدش هیچ نقطه از کلام  
 خاص من نه از جای دیگر چو پان برسد زود بداند خط  
 لفظ نقطه که جمع نقطه است در هر دو رباعی نه در محل خود است  
 زیرا که در رباعی اول بر کار گفته است و دایره خواسته ازین جهت که  
 بر کار آلت ظهور دایره است بطریق مجاز و مسل و مرکز دایره یک نقطه  
 است که دایره پر امون آن نقطه است نه نقطه و در رباعی خواجہ که  
 لفظ هیچ واقع است معلوم است که مرادش شمول نوع افراد است  
 پس لفظ باید نه لفظ یعنی هیچ فردی از افراد نقطه نداشته  
 باشد نه آنکه هیچ جمعی از نقطه نداشته باشد مثل لاجل فی الدار که فرد  
 و شامل جمیع احوال است یعنی هیچ فردی از افراد رجل در دار  
 به خلاف لاجل فی الدار که نفی جمیع افراد رجل میکند بلکه نفی جمیع  
 از رجل میکند یعنی نیست هیچ جمعی از رجل و در دایره باین نقطه باید  
 نه نقطه و اگر طلب عطا بکسیل صحیح کند باید که کسبش لطیف باشد  
 و اسلوبش لطیف چنانکه و افندی در جره نزد معن ابن زائده  
 بنود و بهیچ طریق وصول او بعین میسر نبود و روزی معن در میان وقت

او در کلام خواجہ که  
 نه از امر از حق خط  
 بطن نفی



مذکور در آن طرف بامید التماس کرد باغبانی و را گفت که معنی  
 باغ بر لب این جوی که در باغ میرود نشسته و پای در آب نهاده  
 آن واقعا این بیت بر لوح نوشته در آب انداخته ای وجود  
 معنی نایب معنی حاجتی غالی معنی هواکش شفیع معنی چون پیش  
 از لوح بخواند ناظم را طبلیده سه دفعه سی هزار درم نقره و بروا  
 سی هزار دینار در آن مجلس انعام داد و اگر نظم مناسب مقصود میر  
 نشود در قوه نویسنده آنا خفیف و معنی عبارتش لطیف و در لطیف  
 مثال لبان عربی چنانکه فاضلی یکی از افاضل نوشته است انما  
 الغریم سنا و اهلنا الغر فان حسن النیاقن الحمد والثناء  
 والافتک الغدرو من الخیر دون الخیر مثالش در نشر پاری چنانکه  
 مؤلف کتاب دو بیت او حدالین نوری را نشر کرده است چون  
 بهمت والای آن حضرت معلی از اخلاق نون بیابا دارد و امید  
 از صوت استعطا صدای وصول بصومعه سامعه و اصل کرد و چون  
 مکتوب نقد باز کرد گشت استعمال است و رعایت شریعت است  
 از تحقیق قبول قرائن صنف کمال لایق چنان دید که از بار فایده شریعت

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

بنیم بیان از احکام اکتساب بیرون آورد و بخار خفا بر خساره جاش  
 مطلقا مقرون ندارد و از آن مشروح و مبسوط علی حده و در نظری  
 کردند فی بیان شرایط المکتوب شرط اول در مکتوب  
 ادنی با علی مکتوب مساویان نیست که رکن ابتدا که لفظ اول است  
 است مصدر بحرف بای موحده باشد چنانکه بحضرت یا بحباب و اگر  
 حرف با در اول نیارند باید که لفظ را مملاتی اسم مکتوب الیه باید  
 چنانکه جناب براعت باب شجاعت مناب دام سعه فلان را با  
 صادق غیر صادق ضرب تحت اجابت آیات مبلغ میدارد و اگر  
 را نیارند باید که لفظ از در اول رکن ذکر کات دارند و بعضی ابلغ  
 قبول نویسنده چنانکه جناب رسالت با صامت اب دام مجده فلان  
 از تحت مشتاق دعوات محبت آیات قبول فرمایند و قبل ازین گفته  
 شده است که حرف با در اول مکتوبی که از اعلی با دنی باشد نویسنده  
 حرف را جایز نیست سبب آنکه اگر در اول رکن ابتدا در اید رکن ابلغ  
 چنین باید نوشت که بجانب فلان الی بن فلان سلام و از و پیام کافر  
 مبلغ داشته و ابلغ سلام از اعلی با دنی غیر مستحسن بل چنین



نوشت که جانب فلان بسلام و افرو پیام مکار مخصوص است  
 یا بجانب فلان را بسلام و افرو پیام مکار مخصوص است شرط  
 شانی نیست که رکن ثانی را که رکن ثانوی مدحت فقو او شش  
 متصل رکن ابتداست عربی نباشد بلکه دو فقره یا چهار فقره پای  
 باشد بعد از آن اگر کاتب را ارادت عبارت عربی باشد نویسد  
 شرط ثالث اینست که خصوصیت رتبت مکتوب الیه و کاتب را  
 ملاحظه کرده القاب و احوال رتبت طریقی باشد زیرا که قبل ازین  
 شده است اعلی مساوی و ادنی را مراتب است و رعایت عبارت  
 بر طبق مراتب از جملات صفات کاتب شرط رابع اینست که اگر مکتوب  
 این سلطان باشد و کاتب از وزیرانی بجای پادشاه دیگر  
 ترک اسم مکتوب الیه اولیت و اگر کاتب از شیخ بجای پادشاه  
 او یا رعایا باشد ذکر ترک اسم مکتوب الیه جائز است و اگر  
 کاتب و مکتوب الیه متساویان باشند اسم مکتوب الیه نویسد  
 خامس اینست که اسم مکتوب الیه در جنب دعایی که بر اعدای دشمن  
 الیه کرده است نویسد و آن فقیر مکتوب الیه را از افاضل و دانشمندان

۵۴

دید که برای میری که نام او عباس است نوشته بود که لازال ولیه عن  
 الطولت محروما و عذوه بالنواب تجو باعنا و چون تبیین  
 کرده شد معترف گشت که برین نکته الی الاکان مطلع نبوده است  
 و اگر فقره اولی متاخر گردانند و اسم مکتوب الیه در جنب لفظ محروما  
 واقع شود در رعایت خوب است و او بواسطه رعایت صغیر اشتغال  
 عیوس و عباس در قعر چاه آید چنان افتاده بود شرط سادس اینست  
 مکتوب الیه اگر پادشاه و الا قدر باشد و کاتب از وزیران امرای  
 الامر پادشاه دیگر یا مکتوب الیه وزیر یا امیر باشد و کاتب در  
 ادنی از مکتوب الیه باید که فقط اطلاع و ارسال نویسد بلکه طریقی  
 تواضع چنین نویسد که دعایی که سبب استعجاب طول مدت عمر و  
 موجب استعجاب شروط سرعت نفاذ امر است از خلوت که جهان بر  
 سر رسان و از انجا بمسامع ملائک ملأ اعلامی رسد شرط سابع  
 اینست که اگر مکتوب الیه اعلی باشد و کاتب ادنی باشد عوض رکن  
 در رکن طلب ملاقات بیان اظهار خلوص اعتقاد و دعای تعالی  
 ایوبی امتداد در جای قبول دعا و حصول مستغنی نویسد باین ترتیب

بستقی



از ابتدای صبح تا انتهایی رواج بخشود باین خضوع تعالی خواست  
 میشود که خیم عظمت و جلالش بطناب دوام عموم استقلال  
 قایم باشد و دست رجا بر ذیل کرم حق تعالی موثوق است و حلقه باب  
 رحمت و انضالش با نام ملخصه و ایتها ملحق که سهام ظلمت این  
 دهرام از کمان دل مستهام بحد فاجبت ملحق آید شرط ثامن اینست  
 که اگر زمان مفارقت طولی نداشته باشد رکن اشتیاق بنویسد که  
 از نوشتن این رایحه نفاق و ریاء بشناسم جان از کجا میرسد شرط  
 ناسخ نیست که اگر بعد مکان یا زمان در میان نباشد رکن تاریخ  
 دارند شرط عاشق نیست که اگر مکتوب ایله اعلی باشد و کاتب ایله  
 که رکن اعلام احوال برین مخطوبه که بر خدام درگاه فکبار نگاه  
 که بخاطر پاک و صمیمه دراک ناظر جمال مخدرات مجال فلا کند موند  
 که حال نیست یا عرض میدارد که حال نیست شرط حادی شایسته  
 اگر مفعول شرط باشد یعنی لفظ تا در ابتدا آورده باشد رکن دعا شود  
 و اگر کاتب بدعایی که در جواب شرط می آید اما بعضی افصل  
 رکن دعای نوشته اند و خلف اقتدا بان کرده نظر بر آنکه مکرر دعا

علامت و امارت اخلاص نیست مثال طریق اول چنانکه تا دایره  
 فلک اعلام پر امون کره شری دایرت و کواکب ثواب یسار درو  
 منقلب و ثابت سایر سمای علو قدر و افتاب ایام مدت عمر  
 بنجاب صدارت ماب سعادت مناب فلان الدین فلان از عوین  
 و قوف مصون و از طوق سکون مأمون باد و مثال طریق دوم اینست  
 بعد از رکن القاب بیان دعا بنویسد که لازمال حیات او محفوظ باشد  
 و خیر بقاء ذات مشیده بطناب الابد و بعد ازین اسم مکتوب ایله  
 بنویسد و بعد از آن جواب شرط بنویسد شرط ثانی عشر اینست که  
 چون مکتوب فریق بشرط باشد باید که در جواب شرط ایضا بلفظ  
 باد کنند بلکه در جواب شرط یک فقره آرند که مرکب از سه لفظ یا  
 بیشتر باشد یا دو فقره باشد چنین که تا سفیان افلاک در بر در هر  
 جادیت و تحریک آن بسم غایت حضرت باری سفیان آمال جبابه  
 بخدمت شاعر مکرمت و نام فلان الدین فلان نسیم غایت حضرت باری  
 جاری باد و ظلام عوایق از مجاری آن بالکینه متواری و بعضی از مستغنیان  
 در جواب شرط بلفظ باد اگر کاتب کرده اند و درین زمان نیز میکنند چنین



تاجوت افتاب در وسط خارج المکرز فلک رابع است و کواکب  
خمس حرکت تدویرگاه ستیقم و گاه راجع ممواره سیر مهر توار  
و حرکت بوقی کواکب ستار برو کفنی ارادت بخاب چهر سعاد  
خورشید افادت بهرام ریاست عطار دکیاست فلان الدین  
فلان باد و طریقی اول اولیت زیراکه بواسطه فقرات ثنا کیمیا  
شریط و لفظت باد و واقع شده است بی شبهه لفظ باد و بادی الزام  
اجتنبی نماید اگر چه موط باشد بشریط شرط ثانی عشر اینست که  
مکتوب الیه را بلفظ خطاب و کات را بلفظ مکالمه نویسد  
کفنی و کفتم بیکه بلفظ غایب ذکر باید کرد چنانکه گفته بودند و این  
مجب که گفته بود و بلفظ امر حاضر نیز جایز نیست یعنی بکن بکنه بنویسد  
که چنین باید کرد اما در مناسبت و فرائین بلفظ مکالمه مع الی غیر باید  
نوشت چنانکه میفرمایم یا فرموده ایم شرط رابع عشر اینست که  
در مکتوبی که نزد اعلی یا مساوی نویسد در ارکان آن مکتوب  
مکتوب الیه را بلفظ مفرد ذکر کنند بکنه جمع نویسد چنین گفته  
بودید اگر گفته بود نویسد مذمومت اما در مکتوبی که از اعلی

بادنی نویسد مکتوب الیه را بلفظ جمع نوشتن جایز نیست و در  
عوب این طریق مدوخت نیست و این طریق اگر در کلام عوب واجب  
شود میگویند که این لغت مولدین است یعنی لغت جماعت است  
عوب که در میان اعیان متولد شده اند و طریقی ایشان گرفته بشرط  
عشر اینست که اگر رکن ذکر کات محذوف گرداند در رکن اعلان  
ارسال مبلغ میگرداند ننویسد بدل چنین نویسد که مبلغ و مرس  
یا مبلغ و مرسل داشته شد یا میشود و کذ لک در رکن اشتیاق  
نویسد که شوق و اشتیاق و سخن تراغ بیرون از حد و افزون از  
وصف دارد بدل چنین نویسد که بیرون از حد و افزون از وصف  
است یا بیرون وصف و حد میباشد یا فوق الحد و الوصف تصور  
فرمایند و کذ لک در رکن اعلام احوال نویسد که معلوم ضمیر میگرداند  
بل چنین نویسد که اعلام ضمیر میگرداند یا معلوم ضمیر میگرداند  
در رکن توقع و التماس نویسد که توقع و التماس دارد بدل چنین  
نویسد که توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود یا متوقع  
مطلب است و کذ لک در رکن مقدمه اختتام نویسد که زیاده



برین قدم قلم در مسالک بیان احوال جاری نداشت بل چنین  
 نویسد که زیادت برین قدم قلم در مسالک بیان جاری شدن  
 جایز نبود بنا برین عطف غمان آدم قلم بصوب دعا اولی  
 و اتم نمود شرط سادس عشرت که چون رکن اعلام حال بود  
 برکن ابلغ سلام باشد باید که هر دو رکن متعلق بمکالم یا هر دو متعلق  
 بمخاطب باشد چنانکه بعد از ابلغ سلام اخلاص آیت اخلاص  
 رایت اعلام میرود که حال این و اینست درین صورت ابلغ و  
 هر دو متعلق بمکالم است یا بعد از قبول سلام اختصاص علامت  
 کرامت معلوم بودن متعلق بمخاطب دارد و اگر مخاطب غرض  
 چنانکه بعد از ابلغ سلام معلوم باد یا بعد از قبول سلام اعلام میرود  
 درین دو طریق اخو سماجت عبارت بحج معنی ظاهر است و  
 چون کواکب حذف و تقدیم و یاخیز در ظلام سواد مکاتبت طالع  
 وحدوث امور مذکور در میان صفدران مصف اش او شیخ  
 رعایت مقتضی الحال واجب دید که صور آن احوال در آیه روشنی  
 با حسن جمال نماید

یاد که حال این و اینست درین صورت قبول سلام و اعلام

و التیخ فی ارکان المکتوب بدانکه حذف و تقدیم و یاخیز در بعض  
 ارکان مکتوب جاریست و در بعضی جاریست اگر رکن ابتدا و  
 القاب محذوف دارند و منتهی مکتوب رکن دعا را سازند جایز است  
 خصوصاً که بعد مسافت در میان نباشد و توافر و تکاثر یکبار  
 از طرفین واقع باشد و اگر رکن ذکر کات را محذوف دارند  
 جایزست و اگر رکن ایشیاق و رکن طلب ملاقات محذوف  
 دارند جاریست و اگر بعد زمان و مکان نباشد رکن یاخیز جایز  
 محذوف داشتن واجبست و اگر بعد زمان در میان نباشد  
 حذف رکن ایشیاق واجبست و رکن ملاقات را حذف اهل خانه  
 کلام اینست که مسطوری که اسم مکتوب با و اطلاق توان کرد  
 از پنج رکن ضرورت اول رکن دعا دوم رکن سلام سوم رکن  
 ابلغ چهارم رکن اعلام حال پنجم رکن اختام بدعا و بانی بر مقتضا  
 معلوم ذکر و حذف جایزست و اگر مکتوب رکن ایشیاق و بعضی  
 طلب ملاقات باشد و بعد از آن رکن ابتدا و رکن القاب دعا و  
 رکن ذکر مکتوب باید باشد و بعد از آن تمام ملاقات باید دارند

ی

منتخب



بجایزت چنانکه سورت شریه ام غلام و فورت حوت ضرام آرام  
 نه آن تایشردام دارد که سورت بیانش مطابق قامت قدرت است  
 باشد و احاطه بعضی از آن فواخر تحت دایره اسالیب کلام سر  
 ملاقات آن جناب ملک صفات فلک بهات مرکز دایره محامد  
 مجمع محاسن ششم اما بعد لازال سماء متعاله مطلع شمس البراءه کو سمرقند  
 بلامعه لامعه من افعی کمال الصنائع در اوقرب زمان بی تطاول  
 حد ثمان مقدر و میر باد محبت مخلص سلامی که انسان عین اخلاص با نظر  
 جمال کمال اخصاص باشد مبلغ و وصل دارد و بعد از آن شروع برکن  
 تبارخ کتابت یا رکن اعلام حال کند الی اخره و درین صورت خد  
 لفظ ابتدا که جنابت نیز جایز است اما لفظ آن که ملاصق لفظ جنابت  
 ذکر کردن واجبست و تقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا و رکن  
 ثناء و رکن دعا و رکن اسم مکتوب ایله و بعد از آن رکن اعلان  
 جایز است مثلاً چنانکه شریف دعوات صفات آیات که  
 طایر عقل بلند پرواز بجای حق حقیقت و مجاز پر امون قصه قد اخلاص  
 نوان پدید و دیده و هم دراک کیفیت صورت که با کشتن با کجیم

وجه نتواند دید از او ایل نهار تا او اخر لیالی بطرز تواتر طریق  
 توالی بجناب سماء عالی خلف افافه سلف سلاله دودمان مکرر  
 و شرف لازال اشراق انوار فیض محمود الاضاءه شعاع شمس و ماه  
 خلال الملک عن خصاله که تا خواجه سوم عن الاسباس مبلغ و وصل میدارد  
 و بعد از آن بواتی ارکان بر وفق مقتضای مقام بنویسند و یکدیگر باینکه  
 افواج خطاب و جواب مکاتیب بطریق نموده و اسالیب متنوعه نوان  
 و تخریج و تمیز درین باب طبع سلیم و طبع منعمه یقیم است و بعضی ازین  
 صور جمیله در واث کتاب ریاض الاناث که بایف این فقیر میتوان  
 دید و آن کتاب منشی را در تعلیم اختراع سخن و دانستن اسالیب سخن  
 و سورت باید که آنرا مطالعه کنند و چون تعلیم مرغان معانی که پرواز  
 نشمین عالم روحانی و طایران هوای فضای لامکانی اندر خود بداند  
 خطی عن خیال و مخض خط بود واجب دید درج تقدیم ثلث سلاله  
 باظهار کیفیات صور خط مکفام مخموم خاتم مسک کرد اند  
 بدانکه وجود منقسم به چهار قسم است  
 قسم اول وجود خارجیت قسم ثانی وجود ذی بنی قسم ثالث وجود لفظی



قسم رابع وجود خطی که دالت بر لفظ و هر چه وجود لفظ است  
 نزد محققان محقق او در خارج است یا در ذهن و درای وجود خارجی  
 و ذهنی وجود بر آن ندارد و وجود خارجی و ذهنی مختلف نمیشوند  
 با اختلاف اسم مثل لغت عربی و پارسی و بوقاتی لغات مختلفه و خط  
 عربی و فارسی و هندی و بوقاتی خطوط مختلفه و آنچه مقصود است  
 درین خاتمه بیان احکام خط عربیست که آن جاری بر لفظ نیست  
 زیرا که در خط عربی گاه باشد که حرفی را از کتابت حذف کنند که  
 لفظ ثابت است و گاه باشد که حرفی زیاده کنند در کتابت که  
 ملفوظ نیست و گاه بدل میدارند حرفی از حرف دیگر چنانچه  
 مکتوب واو و یا باشد و ملفوظ الف بود مثل صلوة و حلی  
 و تراکب عربی در کلام پارسی و اقبع است و استعمال الفاظ  
 عربی در انشاء پارسی شایع بنابرین شیوه را دانستن صورت خط  
 عربی ضرورت تا در نوشتن آن از خط مصون باشد سبب این  
 معنی بیان احکام خط واجب دانستن و این علم قسم است  
 از اقسام آئین عشر علم دین الخط تصویر اللفظ بحروف

اما وجود لفظ و خطی  
 مختلف میشوند با اختلاف  
 اسم

یعنی خط نگاشتن لفظ است بحروف بجای آن لفظ و بلفظ  
 عرب میگویند که بحوث الحروف بجوای و بجاء و بحیه و تاجیت همه  
 بمعنی بقید حروف هاست باسمای حروف و حروف را اسم است  
 سیمی چنانچه حکیم است بحرف ج است و صداد اسم حروف ضد  
 و قس علی هذا بوقاتی الحروف و در تالی حروف معتبر است  
 و در تصویر الفاظ معتبر سیمی است نه اسم و در تصویر لفظ بحروف  
 بجای قاعده چند گفته خواهد شد کون الوقف اصلا  
 فی الخط بدانکه وقف در کتابت اصل معتبر است زیرا که الفاظ در  
 کتابت تابع وقف میشوند و ازین جهت لفظ تحت وقف است  
 نه مایه نویسد که در حال وقف رتبه ملفوظ هاست و در عبارت  
 پارسی مایه صدریه که در مثل رتبه واقع است بهمانوشن جایز است  
 و تبای کشیده فایز نوشتن جایز است اما استعمال تبای کشیده بیشتر است  
 و مایه قنات و قنایات که اینست است بتبایا بد نوشتن زیرا که  
 در وقف نیست کینیه کتابه الحیره فی الخط نه لفظ  
 مکتوب را مکتوبه در اقول یا در وسط یا در آخر خواهد بود اگر در اقول



خواه ممره قطع و خواه ممره وصل بصورت الف می نویسد متوجها  
او متضمنا و مکسورا مثل احد و اُحد و ابل و اعلم و انصر و اب  
اینست که ممره و الف متغایرند در خروج و الف اخف حروف  
یسانست و خفت چنانکه در لفظ مطلوبست در کتابت مظهر  
بنابرین بصورت الف نوشته شد و اگر ممره در وسط اگر ساکن است  
بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل باشد می نویسد مثل یا قبل  
و نون و میس و اگر ممره متحرک باشد ماقبل آن ساکن است یا متحرک  
اگر ساکن است بحرفی که مناسب حرکت ممره باشد می نویسد مثل  
یثقال و یلوم و یسم و گاه باشد که حذف کنند اگر خفیف است  
نفل باشد مثل سکه که می تواند نفل حرکت ممره ماقبل  
کرده ممره را حذف کرده اند و بعضی ممره منقوصه را بحرف صوت  
حذف میکنند و یثقال سبیل می نویسند و اگر ممره متحرک باشد  
و ماقبل نیز متحرک ممره را بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل است  
می نویسند مثل موحل و فیه و اگر ممره در آخر لفظ باشد ماقبل آن  
ساکن است یا متحرک اگر ساکن است حذف میکنند و در کتابت مثل

بمذخبت و زایت نجاء و حررت بحب و الف را بیت نجاء  
صورت ممره نیست بلکه عوض تنوین است و وقف بیان میشود  
مثل را بیت زید اگر در جایی زید و حررت زید آن الف نیست  
که وقف بیان کند و اگر ماقبل ممره متحرک است ممره خواه متحرک باشد  
و خواه ساکن ممره را بصورت حرفی می نویسند که مناسب حرکت ماقبل  
باشد مثل قرأ و یقرئ و ردو و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردو  
از ردی است یعنی فاسد و اگر ممره آخر کلمه بحیثی باشد که وقف  
بر آن نشود از جهت اتصال با و و مثل ضمیر متصل با تا و تانیت  
حکم او حکم ممره وسط کلمه است مثل جواک و جواک و جواک و  
رداؤک و رداءک و ردائک و یقرؤه و یقرئک و یقرئ  
مقووه و برتیه است ثنی است زیرا که ممره اینجا با تفاق در کتابت  
حذفست سبب آنکه حرفی مدغم و مدغم فیه اینست که چون حکم حرف  
واحد دارند حرف واحد می نویسند و حرفی که در کلمه واحد باشد  
و ممره که بعد از حرف مد باشد بصورت او آن ممره را در کتابت  
حذف میکنند سبب ثفل اجتماع مثلیں در خط پنجا که حذف میکنند



بسبب فعل در لفظ مثل خطا در حالت نصب که با الف واحد می نویسند  
 و در خطا بحسب صورت در اصل و الف است یکی الف لفظ خطا  
 و دوم الفی که در زیر ا در حالت نصب می نویسند و در حال رفع و جر  
 نمی نویسند و مثل مستهزون بواو واحد می نویسند که آن واو بیست  
 و حذف می کنند و او ای را که آن صورت حمزه ملفوظات و مثل  
 مستهزون بیای می نویسند که آن یای جمعت و حذف می کنند یای  
 که آن صورت حمزه ملفوظات است فی بیان الاصل  
 وصل نیست که حرفی باشد حرف را مثل ایامی که متضمن معنی شرط  
 و استفهام باشد بجا حرفیه وصل کنند مثل انا انکم انکه ان را با  
 حرفیه در کتابت وصل داده اند و مثل این ما کن کن و مثل کلما  
 آتینی اگر متک که لفظ این و کل را با حرفیه وصل داده اند بجا  
 ما اسمیه چنانکه ان ما عندی حسن و این ما عندی حسن و کل ما  
 عندی حسن و سبب اینست که حرف حکم تمامه ان لفظ دارد که بر و وصل  
 شده است بخلاف اسم که مستقل است در دلالت و لفظ معنی  
 را نیز بجا حرفیه وصل میدهند مثل ما خطایا هم و عما قلیل و ان یاض

با حرف لا وصل میدهند مثل لئلا یعلم اهل الکتاب بخلاف ان  
 مخففه مثل علمت ان لا یقوم فرقاً بینهما و برعکس نکردند بحسب  
 کثرت استعمال ناصبه و قلت استعمال مخففه و ان شرطیه را با و  
 وصل میکنند مثل لا تفعلوا و اما تخافون و نون در جمیع اشکال  
 کتابت محذوفت زیرا که چون بطریق وجوب در لفظ ظاهر نبود  
 در کتابت محذوف داشته اند و یوتمیز و یخیز را وصل کرده اند  
 و حمزه را بصورت یای نوشته اند زیرا که حکم آن حمزه دارد که در وسط  
 کلمه واقع باشد بنا برین بیان نوشته اند و بیان ضابطه کلیه آن  
 است و در مثل الرجل الف لام متصل می نویسند و سبب نزد  
 می نویسنده اینست که تعریف واحد است که ان لامت بنا برین  
 اتصال و اجابت و سبب نزد خلیل کثرت استعمال است  
 فی الزیاده زیادت در خط حرفی را در کتابت بر لفظ  
 افزون است چنانکه الف را بعد و اجمع در فعل زیادت کرده اند  
 مثل اکواوا اشربوا سبب فرق میان و اجمع و او اعطفه زیرا که  
 در مثل جاد و او ساد و او اجمع منفصل است ملتبس و او عا طفه



میشود و چون چنین بود در جمیع صیغ جمع جاری داشتند  
و اگر لفظ هم مثل لفظ خبر و امثالی شود اگر لفظ هم تاکید باشد مثل  
هم الف بعد الواو می نویسند و اگر لفظ هم مفعول باشد بغیر الف  
یحت آنکه او جمع که ضمیر فروع متصل است همچو جاست و در هر  
واقع شده است و در لفظ مائیه الف زیاده کرده اند تا فرق باشد  
میان او و میان منه در صورت کتابت و در شنی که آیتین است غیر  
الف می نویسند زیرا که صوت مفرد در و بایت بخلاف مات که  
جمع است و اینجایی مائیه مخدوفت و حرف و او در آخر لفظ  
زیادت کرده اند تا فرق باشد میان عمر و این اسم در میان  
کثیر الاستعمال است و رفع التباس در چنین اسم مطلوب است و چون  
علم نباشد و او زیادت نمیکند چنانکه لعمر الله که بمعنی عمرت و کس  
نکردند زیرا که عمر و اخت است از عمر و در اول تک و او زیادت  
کرده اند تا فرق باشد میان او میان ایک و برکت نکند زیرا که  
اول تک اسم است و اسم اولی است بتصرف از حرف که ایک است  
فی التقصیر بدانکه نقص در خطم کردن حرف است

نمی توان کرد و تقریر و تحریر آن وافی نیست و هم علم در آن  
مقرر شده است که هرگاه که گویند فلان یعطی و مفعول را  
ذکر کنند دلالت میکند بر آنکه جمیع اعطیات مرا وراثت است  
و تفاوت در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات  
همین است چه ذات مع عدم ملاحظه صفات مطلقا مستحق  
حدیث و مولانا زاده خطایی در حاشیه کتاب مطلق گو  
که ذات حق را جل جلاله مع قطع نظر از جمیع صفات حدیثی توان  
کرد از آنکه در حمد و مدح ملاحظه وصفی از اوصاف جمیله ضرورت  
و چون مدحی با ملاحظه جمیع صفات باشد جامع الکمال خواهد بود  
در باب مدح و در پاری چنانکه حکیم الدین انوری فرموده است  
**بیت** ای کائنات را بوجود تو افتخار وی بیش ز آفرینش  
کم ز آفریده کار و مفهوم این بیت کسویت بر قامت تربیت  
حضرت رسالت صلعم دوخته و بغورت بار جامعیت مدح  
استحقاق غیر را سوخته و آنچه در باب ذمت چنانکه برای هم  
صولی در مدح محمد بن احمد بن ابی داود گفته است و احمد بن ابی



کتاب در منطق المراسع و المراسع فی الحکایه

در خلاف مأمون و مقصم قاضی القضاة بغداد بود و مغالط  
و قایع متعجبه بفتاح آرای تافئه او منفعتی ساختند و در ارتفاع  
مراتب و اجتماع مناقب مشارایه بنان اکابر زمان بود و  
سابق فرسان میدان مروت و احسان و پسرش محمد نه برجا  
سیادت و الد سالک بود و نه عنان سمند دولت را بدست  
مکارم اخلاق ماسک بنا برین برلیم مذکور که بغضل مشهور است  
دختر او گفته است **بیت** عفت ملک مساوت بدت میکند  
واضح علی حارس انفا با بوک لکا لقد تقدمت ابنا احوال  
به کما تقدم آباء الیام بکا و اثبات تقدم این مذکور برین  
گرام سبب اب مذکور دلالت میکند بر آنکه والدش متصف با  
حمیده بوده است و اثبات تقدم اب مذکور بر آباء الیام  
مذکور دلالت میکند برین که این مذکور متصف است بصفات  
ذمیة که ذیل خلعت رفعت آب بخت صفات قبویش ملوث  
گشته است و عدم تعیین جهت مذمت این مذکور دلالت  
بر آنکه جامع صفات ذمیة است و تخصیص ذمتش بر صغری ذنون

اینست که در منشآت پارسی قواعد علم بیان عربی باشد زیرا که  
کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار بی لذت است  
مثلا رکن ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق ادا میتوان کرد طریق  
اول اینست که بدایع تسلیحات مخصوصه البیات که خورای خبا  
بجارب و ثمرکان غبار امکان غرض رست و مکان ارسا  
تقصیر خلاص آن پاک گرداند مبلغ و وصل میدارد و طریق دوم  
اینست که از لفظ بدایع تاپاک گرداند نوشته رکن ابلاغ را چنین  
نویسد که بر بالهای میمون فال ابلاغ و ارسال معقود مید  
یا برخاج حمامه نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ  
و ارسال طایر میدارد و تفاوت درجات مقال بر رعایت قواعد  
بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط هادی عشر  
اینست که میان هر دو فقره صنعت سجع و عی باشد اگر چه بعضی از  
فضای مقدم میقد بر رعایت سجع نبوده اند اما نزد این فقیر  
طلوع از نار سجع بر شجره طیبه این کلام سبب غار قبول طبع و  
صاحب مفتاح گفته است که سجع در کلام منشور حکم قافیه دارد



کلام منظوم و رعایت سجع در فواصل کلام سجانی شامد عدل آن  
 حال و سندی مثل این مغالطه و اگر رعایت سجع در بعض  
 فقرات نباشد میباید که متوازنان باشند کافی قوله تعالی و لکن  
 من دون الله الله لیکون ظمراً کلام یکفرون بعبادتهم و کون  
 علیهم ضداً و چون گفته شد که سجع در کلام منشور حکم قافیه  
 کلام منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام منشور امور مهم  
 است بنابرین مناسب چنان دید که آخر بحث شرایط قبول کلام  
 بکلمه بیان مایهت سجع و اقسام و احکام آن بحث اختتام  
 پذیرد و چون درج و فاضل سبب کمال استیناس طابع ایام  
 از ضایع علم بدیع گشتنی بودند و عایس کلام را موجب جمال  
 واجب دید که هر دو را در یک کلمه نایه مودی گرداند و اند **نفسه**  
**الرابع** فی بیان مایهت السجع و اقسام و احکامه السجع تو اطلوا  
 الفاصلتین من النثر علی حرف واحد فی الآخر یعنی سجع برابر بود  
 فاصلتین من النثر کلام منشور است بر حرف واحد در آخر فاصلتین  
 و تعریف میباید که جامع و مانع باشد و این تعریف مانع نیز است که

مثل لفظ رقع و لفظ مجنون و قتی که در آخر فقرتین واقع شوند  
 میباید که سجع باشند و سجع نیست بنابرین متساویان چون دینند  
 تعریفی که جامع و مانع باشد متعز است سجع را اول تقسیم کرد  
 اند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسمت متواری  
 و متطرف و متوازن السجع المتواری توافقی الفاصلتین من النثر  
 فی الوزن و عدد الحروف و الروی یعنی سجع متواری برابر بود  
 فاصلتین کلام منشور است در وزن و عدد حروف و روی مثلاً  
 از کلام مجید چنانکه فی سرر مرفوئه و اکواب موصوفه و از حیث  
 بنی عدم چنانکه اللهم اعط منقفاً خلفاً و اعط مسکناً خلفاً و مرفو  
 و موصوف و خلف و تلف در وزن و عدد حروف و روی متواری  
 و مثلاً شریک در تپارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه قراب سیوف  
 از قراب صیوف ساختن و اقارب راطمه عقارب دانستن  
 نه مطابق خصال کابر سلف است و نه موافق فعال فاجر خلف  
 و چه تسمیه موازات اینست که موازات بمعنی مجازاتست یعنی هر  
 لفظ برابرند در وزن و عدد حروف و روی و السجع المتطرف مؤ



توافق الفاضلین من الشرفی الروی فقط کافی قوله تعالى  
ما کم لا ترجون الله وقارا وقد خلعتكم اطوارا ولفظ وقار  
اطوار در روی که رای بعد الفست توافق دارند و در وزن  
عدد حرف توافق ندارند زیرا که وقار بوزن فعال است  
و اطوار بوزن افعال و در شریابی از کلام مؤلف کتاب  
چنانکه رایت شوکت اشرار که نیروی بازوی اغزار با وج تتر  
و استیکار رسیده بود بیکبار کونار کشت درینجا اشرار و  
اغزار و استیکار و کونار هر یک بوزن دیکت است و  
التمج المتوازن توافق الفاضلین من الشرفی الوزن فقط  
از کلام مجید چنانکه و اینها کتاب المستبین و ممدینا هما  
الضراط المستقیم و مستبین و مستقیم بوزن واحدند اما در روی  
مختلفند و تحقیق کلام اینست که این نوع کلام خارج سجع است زیرا که  
سجع در شریک قافیه دارد و در نظم و این قسم اگر در کلام منظوم  
شود قافیه نمیکویند پس خارج از سجع باشد بدانکه نزد اخیل  
از شای در سجع قصر فقر مطلوب است و آیت است دال بر کمال حدت

منشی و از صاحب اسمعیل بن عباد پرسیدند که ما حسن السجع  
جواب داد که ما حقت علی السجع گفتند مثل ماذا قال مثل هذا و  
دو جواب صاحب در مقابل دو سوال مذکور قوطه گوش هوش  
بلغا و درة التاج زبان فصلاست و غایت قصر فغانیه که غمره  
دو کلمه باشد کقولہ تعالی یا ایها المدثر قم فأنذر و ربک فکبر و  
ثیابک فطهر و یا سکره باشد کقولہ تعالی فاذا فرغت فانصب و  
انی ربک فارغب و از کلام بلغای عجب چنانکه عبد الحمید کاتب  
خروان حمار که اخو ملوک بنی مروان است که در قرن انش و خید  
بود و اکابر سلف گفته اند بدآت الکتابه بعد الحمید و ختم بایان  
الحمید و ابن العیمد از وزیر آل بویه بود و اسماعیل بن عباد  
تلمیذ و ملازم ابن العیمد بود و عبد الحمید در وقت خروج ابو مسلم  
خو اسان بقویت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار  
کرده بودند از مروان حمار بر نصرت سیمار که از قبل مروان این امر  
بود نوشته است که فاتیبتوار بما تجلی منه القمر و تصوا منه البکره  
فی نصب السیل و می آیه اللیل و در شریابی از کلام مؤلف کتاب چنانکه



چون باید که خاک بلج بصره را عوجاج در چشم سیرت و دیده بهت  
خود انداخته شکل رنج که بصره را بصورت حق صبح و صند  
نیمج در پایه تخت فلک رفعت معوض دارند و بعضی گفته اند  
اگر فقره سجی زیادت برد و کلمه باشد استماع آن الذات  
زیرا که سبک معنی جمیل در قالب لفظ قلیل بطریقی که مقبول طایع  
باشد کم واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط متعین  
کرد بواسطه خوبی معنی و بسط عبارت در ادای آن معنی درین  
سجی لفظ خواهد بود و حق آنست که اخف در سمع اقربست بقبول  
طبع و دیگر لفظ یاعنی یا فارسی که در آخر فقره مدار سجی است اگر  
لفظی بود که از کثرت استعمال پای تا به السئه هر گز نباشد بل مثل  
السئه فضلا و خوش آئیده طباغ سلیمه از کجا باشد اولیست مثل لفظ  
مضون و مقرون و مثل مملو و متلونه مثل فراوان و بی پایان  
سجی در لفظی که پایال زبان هر گز نشاید باشد در مسامع اذنان مستقیمه  
قدری ندارد و نشاطی نمی آرد و دیگر در سجی کلام عرب و قبحی که  
آخر لفظ فقره ثانیه و ثانی حرف سین باشد در آخر لفظ فقره ثانی

۵۶

حرف صا و آورده اند بجهت قرب مجر مخ کن سبعا خایسا او  
ذنباً خایسا او کلباً حارثا و لاکن ان نانا قضا و سبب  
سلوک این طریق در شرح کلام عرب است که در نظم نیز بسبب است  
این طریق سلوک داشته اند چنانکه ابن حجر حموی از امثله صنعتها  
در شرح قصیده بدیعه آورده است **یت** حیث غمی شوقا  
ایکم و لم الحی مکته بارض و جت لم اخط بالتلاقی فحای  
ان الوم حطی حظ بظاء معجز معنی سخت و بضاد معجز معنی بزر  
ایک سخن است یعنی بظانوشتن مومم معنی ضادت بجهت قرب  
مخرج نظیرین دو معنی صنعت ایهام عربی باشد نزد ایشان چون  
سجی کلام منشور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق  
مسلوک نیست خوان سالار قلم فضلی عجم در مایده کلام منشور  
این اسلوب موضوع نداشته است و دیگر بدانکه سجی در کلام  
مبنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام اگر وقف نباشد سجی  
حاصل نمیشود چنانکه **ما ابصر ما فانت و ما اقرب ما عانت**  
اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجی فوت میشود زیرا که

۵۷



فات ماضیست تا رافحه باید داد و ات اسم فاعل است ناقص  
 آخر تون باید آورد بنابرین در جمله محال جاری است نه اند الا  
 نادر او دیگر بداند صورت کتابت کلمات فواصل را جهت توافقی اخوات  
 تغییر میدهند چنانکه کلمه واوی را بیایم بنویسند کافی قوله تعالی فی  
 واللیل اذا بیحی والضحی و اویت جهت موافقت اخوات بیایند  
 و دیگر بداند گاه باشد که بواسطه توافقی فاصلین مفعول را در کلام  
 حذف میکنند کافی قوله تعالی ما و ذلک ربک و اقلی نکلت و ما  
 قلک و نظر جمله سابقه و ما قلک می بایست جهت آنکه توافقی  
 فاصلین مرعی باشد کاف را حذف فرمود و دیگر بداند در کلام  
 عیب کلمه غیر منصرف را جهت توافقی فواصل منصرف میسازند کما  
 قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة قدروا ثقیلا و دیگر بداند  
 صیغ فواصل را جهت توافقی فواصل لایه فرمود است و دیگر بداند  
 بعضی از حرف کلمه را جهت رعایت توافقی وزن صیغه جمع تغییر  
 میکنند کقول علیه السلام ارجعن ما زورات غیر باجورات در  
 اصل موزورات است زیرا که از وزر است جهت رعایت توافقی زو

و در محل لامه میبایست است توافقی فواصل  
 بعد از من الیه و التاته و من کل علی لامه  
 تغییر میدهند کما قال کل البزر علی الصلوة و کلام فی یوم الزمان

فرمودند و دیگر بداند بعضی از فضلا تراکیب کلام را با الفاظ  
 ادوات مستجمع میکردانند مثل بود و فرمود و این اگر چه جایز  
 اما اولی آنست که بیشتر از الفاظ جمع مرعی بود و جمع ادوات  
 طفیلی باشد مثال از کلام مؤلف کتاب چنانکه هر چه آن حضرت ملکی  
 شمایل از رعایت لطف و شفقت کامل فرمود بی شبهه بقای حق  
 و رضای حق را شامل بود و دیگر بداند بواسطه رعایت عجز  
 ضعف ترکیب بر خسار عبارت نشانند مذمومت زیرا که کج  
 حکم قافیه منظوم دارد و قافیه وقتی خوش نماید که در ادای معنی  
 ربط تمام و مناسب کلام مرعی باشد و دیگر بداند علما اختلاف  
 کرده اند که او خوات را که بران هیچ صادق می آید هیچ بگویند اکثر  
 برین اند که فواصل گویند نه اصحاح جهت رعایت ادب و تمایز  
 کلام رب کما قال الله تعالی کتاب فضیلت آیات **المنظور**  
 فی بیان مایه الاقباس و التدرج و احکامها چون اقباس احادیث  
 و آیات و درج امثال و ابیات نور حقه فصاحت و نور  
 ملاحت است و غذیه رایت لطافتش در مصاف قبول و ان

باید



بنیم شرافت و کلمه‌های گلشن بلاغت بقطرات بحال قیاس  
 و درج یارب و سرسبز واجب دید که درج سبب شرافت  
 و قبول کلام را بتین بهیت و احکام هر دو مخموم ختم کرد  
 و نزد این فیه قیاس احادیث و آیات و درج امثل و آیات  
 در کلام مانند پیوند اشجار بهره منداست که اگر چه میوه هر یک در  
 ذات خود حسنی و لذتی دارد اما چون با شاخ دیگری پیوند گرفت  
 در حسن و بجا جل واهی است و در مذاق طباغ الذوا حللی  
 که تک میوه قبول و استحسان که بعد از انضمام اغصان احادیث  
 و آیات و امثل و آیات بشجره طیبیه کلام حاصل است مذاق  
 طباغ سلیم و اذنان مستقیمه الذوا شاهی است اکنون بدانکه  
 آقباس شتی از قفس و قفس شعله از نار است و از روی اصطلاح  
 بهوان یضمین الکلام شیئا من القرآن او الحدیث لا علی اینها  
 یعنی آقباس متضمن ساختن کلام است شی را از قرآن یا از حدیث  
 اعم از آنکه تمام آیت و حدیث باشد یا بعضی بشرط آنکه در کلام  
 اشارتی نباشد بان که آن شی از قرآن یا از حدیث است و باین

قید احتیاز است از آنکه در اثناء کلام اشارتی شود که آن شی  
 از قرآن یا از حدیث است و آقباس منقسم است بدو قسم  
 اول سخن است و ثانی مستهجن و قسم اول که مستحسن است  
 منقسم میشود باقباس حسن و آقباس حسن و الاقباس  
 الحسن یا نیشط حسن مرابطه للتامع مع تضمن مواد النفع  
 النافع یعنی آقباس حسن اینست که نبشط آرد آن آقباس  
 سامع را بواسطه ارتباطی که میان مقبوس و مقبوس منه واقع است  
 با تضمن معنی موادی ان کلام مرخص نافع را مثالش چنان  
 این نباشد خطیب گفت است **بیت** ام انتم لهذا الحدیث  
 مصدقون نورب السماء والارض انه الحق مثل انکم تطوفون  
 و چنانکه حریری گفته است فطوبی لمن سمع و وعی و نهی و نهی  
 الهوی و حقق ما ادعی و علم ان الغایز من ارعوی و ان  
 لیس للسان الا ماسعی و چنانکه صاحب طباق الذم گفته  
 است و کیف تعرف حال الغد و بعده و بحسب العین و بعده  
 کل سیری لا مرمی و کل بحر ی لاجل سستی و کقولہ لا یغترک

از روی  
 ماری که اجنه  
 در کلام



من الظلمة كثرة الجيوش والانتصار انما يؤخرهم ليوم شخصه  
مقتضب والابصار والاقبال الحسن بن شيطون من نظر  
الطبع ولا يكون مواده مخالف للشرع يعني اقتباس حسن است  
که حسن ربطی میان تعجب و تعجب من و افعال و نشاط  
آرد طبع سامع را و مؤدای آن اقتباس مخالف شرع نباشد  
آن از شرعی چنانکه قاضی فاضل مصری نوشته است و در علی  
الخادم الكتاب الکرم فکر علی آن قرینه بخیا و رفوعه مکانا  
و اعداد علیه عصر الشباب و قد بلغ من الکبر عتیا و در شرباری  
از کلام مؤلف کتاب چنانکه کتاب وحی کرامی و برید نوید دکان  
آینه جمال اجلالاتی اصطیفیک علی ان سب سالاتی و بکلامی  
دره تاج تارک و پرتو انوار افاب کتاب ازل الیک مبارک  
و مثال دیگر چنانکه یکی از محافظان سرحد شام در آمدن لشکر  
بر سر او و در مظنه غلبه رویان بر خود نزد مامون خلیفه نوشته  
است و اگر کتابت مذکور کرده ان القوم تستضعفونی و  
گا دو تینونی فلا تسمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القالین

مامون خلیفه در جواب نوشته که فلنا تینهم یجوز لا قبل لهم  
بها و لخر جنتهم منها اذلة و هم صاغون و مثال دیگر در  
دقی که نوح بن منصور سامانی و عید و تهدید بی تعید و عید  
علی سحر که از قبل نوح مذکور سپهسالار خراسان بود و بانی القاب  
بنی و طیفان مینود بنوشت یکی از فضلاء خراسان از زبان  
علی سحر در جواب نوشت که یا نوح قد جادتک فاکت جلد  
فانما با تعدنا ان کنت من الصادقین مثال دیگر از شرعی  
چنانکه یکی از خلفا در جواب رعایا که شکایت حال بعض ولایت  
آورده بودند بر پشت عهده داشت آن جماعت نوشت است که  
ان اینا ایا بهم ثم ان علینا جابهم و چنانکه مؤلف کتاب  
یکی از وزرا نوشت است که ان عدم عدنا وان زدتم زدنا  
اگر سائلی سؤال کند که اقتباس متضمن ساختن کلامت شی را  
یا از حدیث اما وقتی که هیچ کلام غیر از آیت نباشد اطلاق  
چگونه شاید جواب اینست که در مثل این محال اگر چه کلام دیگر  
ظاهرست اما کلام دیگر مطویت که قرینه است و آیت کریمه



ببین آن چنانکه در کتاب مقدم محافظان سرحد مطبوع است که  
تحرکت الحارثه الکفاره طایباً و بدولتک علیهم غائباً حتی کان  
یستغفرنی عساکر الکفاره کثر تنفزة فزت من قسوة و فی  
همزة المرة جاؤا بقوم لا یحیی حتی ساوی کثرتهم کثرة الزل  
الخصی قریب ان یاسروا المملوک و حراس نفرا لیس لیس لان  
القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی فلا تمنت بی الاعداء  
تجعلنی مع القوم الظالمین و در جواب نامون مطبوع فلان  
العدی متکاثرون و انتم من کثرة عدتهم حایرون فلما تبهم  
بجنود لا قبل لهم بها و نخرجهم منها اذ لا وسم صاعون و ورد  
بعضی استعمال آیت کریمه فقط اقتباس نیست بل استعمال  
آیتیت در معنی خود بر وجهی که مقصود متکلم از آن مستفاد  
شود مثلاً از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است **بیت** اذا  
رئت عنها سلوة قال ناصح من احب ميعاد التلقا  
سیتقی لها فی مضمر القلب و المشایر و یروى یوم تبلى التراب  
و از شعر پارسی چنانکه مولانا عابد الرحمن جامی فرموده است **بیت**

درد او نه بار بار در دادر داد که امر و زنده ام خبری از فردا  
فردا که شوم فرد ز بیکانه و خویش ربت ارحم لی و لا ترزنی  
فردا و مثال دیگر از کلام فاضلی که است در مدح مولانا  
فضل الله عبیدی تبریزی گفته است **بیت** اذا قبل من  
تبریز مدحاً تبریزه فی العلم و الفضل ندش فقل و کلف  
فی کل جمع و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مثال دیگر  
از نظم عربی چنانکه ابن نبیه در مدح قاضی فاضل مصری گفته است  
**بیت** امت یل الصدود الا قلیلاً ثم رنلت ذکرکم تلیلاً  
و وصلت السهام اذ قبح وصل و مجرت الرقاد بحر اجمیلاً  
قل راتی الیعون ان لعینی فی بحار الذموع سبکاً طویلاً  
منمعی کل عن ملام غدول حین القی علیه قولاً ثقیلاً انا عبد  
لفاضل ابن علی قد تبنت لثنا تبیلاً جل عن سائر الخلق  
طراً فاختر عن الممدح التثنیلاً و بعضی از فقره ها گفته اند آیتی که  
معنی آن مضاف بحق تعالی باشد اضافت آن بغیر حق تعالی  
جایز نیست اما ایشان معنی تعریف اقتباس از آن نموده و تعریف

کا الالف ن



اقتباس مقیدست تا علی انه منه و ازین قید معلوم میشود که مقید  
در حالت اقتباس معنی لغوی است را ملحوظ میدارند نه مورد آیت  
زامل عبارت حضرت استاد العلماء سید شریف جرجانی رحمه الله  
علیه که در دیباچه شرح مفتاح آورده است قُلْتُ يَا اَيُّهَا الْكُتَّابُ  
لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ تَتَخَوْنَ بِلَا ضَرَامٍ وَ تَسْتَمْنُونَ ذَا وِارَامٍ قَالُوا  
اِنَّ مِثْلَ شَيْءٍ عَجَابٌ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آيَاتِنَا الْاَوَّلِينَ فَاتَّيْنَا  
بِمَا نَعْتَدُ اِنَّ كِتَابَنَا مِنَ الصَّادِقِينَ فَارِنَا نَحْمُ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى  
فَقُلْتُ اَعْنَاهُمْ لَهَا خَاصِعِينَ وَ رَادِسِيْدَا اَمِلْ كِتَابَ عَلَامِي  
سَمِعْتُمْ نَذْرَ مَعْقِدِ شَرْحِ مِفْتَاحِ مَوْلَانَا سَعْدِ الدِّينِ اَنْذَرُ فَاَرِنَا نَحْمُ  
فَاعْلَمْشَ خَوَاتِمْ بَعْدَ اَضَافَتِ كَرَامَتِ بِنَا بِمَعْنَوْهُمُ تَعْرِيفِ  
وَ اَرَسْتَ اَعْمَالَ حَضْرَتِ سَيِّدِ شَرِيفِ وَ فَضْلَاءِ عَصْرِ مَعْلُومٍ مِثْلُ ذِكْرِ بَاغِيَانِ  
اِنْ نَوْعِ اِقْبَاسِ نَاطِرَانِ رَحْسَاةَ ظَاهِرِ كَلَامِهِ وَ رَحْنِ تَحْقِيقِ غَدَاةِ  
اطْبَاعِ اِيْنِ جَمَاعَتِ نَزِيْدَةِ اَمْتِ وَ اَلْاِقْبَاسِ سَتَاهِجِ بَايْتِ تَقْوِيْنِ  
مُوَادَّةِ الطَّبِيعِ اَلَسِيْدِ لَكُمُوْنِ خَالِفَا لَشَرْحِ الْقِيَوْمِ يَعْنِي اِقْبَاسِ هِجِ  
اَنْتَ كَمْ تَسْتَفْرِغُ اَنْذَرُ اَنْ اِقْبَاسِ طَبِيعِ سَلِيْمِ مَجَالِفِ

۷۱  
بِتَحْنُونِ عِلْمِ اَوْ اَكْبَرُ پَارِسی نه بران وضع است مخالف قیاس  
خواهد بود چنانکه **قطعه** در زبان فارسی فرق میان دال و ذال  
یا ذکیر از من که آن نزد افاضل معظم است پیش از دو در لفظ  
که صحیح ساکن است دال خوان او را و باقی جمله ذال مجحم است و  
بلسان عربی نیز اکابر فرق گفته اند **قطعه** اعلم الفرق بین دال و  
ذال ان ذکلفی الفارسیة معظم کل قبله سکون بلا وای  
قد ان و ما سواه مجحم یعنی در لفظ خود که حرفی مشبیه شود که دال  
یا ذال که ما قبل آن حرف ساکن است و آن ساکن حرف علت نباشد  
که و او یا الف است آن دالست و باقی ذال مجحم است و هر چه حرف  
این قاعده است مخالف قیاس باشد **هذا** اگر چه مسلک مطالع کلام  
در مطابق مقتضای مقام به در غرر قواعد علم معانی و بیان احتیاج  
دارد اما گاه باشد که از بنحو طیبه کلام عرب بواسطه نصارت  
و طراوت ذاتی از بار اسرار علم معانی بی رعایت قواعد بیان  
نموده قبول حاصل باشد لکن نقود ترکیب پارسی بی سکه رعایت قوانین  
علم بیارنا را و است و حله بسط قواعد علم معانی بسبب طول



مباحث بر قامت تصویر رساله زاید بود و بنا برین در گفتن  
علم معانی کتب مبسوط آن فن حواله کردن مطابق مقتضای حال  
نمود و بعضی مسائل علم بیان که احتیاج انشای پاری آن مانده احتیاج  
تنجیست درین مقدمه ذکر کردن مماثل ادای فرض و مثلاً  
قضای فرض و اینست **الفصل الرابع فی بیان الحقیقه و المجاز الحقیقه**  
هی کلمه المستعمده فیما وضعت له فی اصطلاح به بقی الخاطب یعنی  
حقیقه کلمه است مستعمل در معنی که وضع کرده شده باشد آن لفظ  
در آن معنی را در اصطلاحی که مخاطب آن اصطلاح است و لفظ متعل  
احراز است از کلمه غیر مستعمله که در آن حال نه متصرف حقیقت است  
و نه متصرف مجاز و قید فیما وضعت له همه احراز است از مجاز و قید  
فی اصطلاح بقی الخاطب جهت تمهیل تعریف هر حقیقه و قید را  
مثل صلوة جهت ارکان مخصوصه که اگر در اصل موضوع برای دعای  
آباد اصطلاح اهل شرع که مخاطب اینست موضوع برای ارکان مخصوصه  
است و استعمالش در دعا مجاز است و **و المجاز** هو کلمه المستعمده  
فی غیر ما وضعت له فی اصطلاح به بقی الخاطب علی وجه یصح مع

و تمکن علی ما یوفات و مثال حکمت منشوره و زشر پاری از کلام  
مؤلف کتاب چنانکه بر خاطر عاقل که این صور محل شکلات طین  
ظاهر مخفی نیست که جبل المتین استحقاق کند کنکره قصار ازاق  
و قابلیت و استعداد شجره عمره کل مراد و الحمد لله تعالی که راست  
استحقاق آن یگانه آفاق حماس سطوح افلاک عظامست و ذکر  
ذکر قابلیت تا مشن سخته خواص و عوام امید و اشی و ج  
ضاد قاست که فیضان کل مراد بروقی استعداد و طبق میلان  
آن مهر پهرایجاد میسر و حاصل شود و حکمت منشوره درین عبارت  
مدرجت اول نیست که نعم السالم الی الارزاق طلیها من  
الاستحقاق دوم نیست که الاستعداد مرآة المراد و مثال  
مشهور در شعری چنانکه ابو فراس گفته است بیت یهون علینا  
فی المعالی نفوسنا و من خطب النساء لم یغلبها المهره حکمت منشوره  
در اینجا نیست که لا یخجل لیل الالباب المهر الجلیل و مثال مثل منشوره  
در نظم پاری چنانکه شیخ کمال فرموده است بیت سروایل غده  
تست چه حاجت بدلیل همه دانند که لبس ملل الجنین میل و مثال

و این هم از آن قبلیست  
اول باشد و بعد است مرا



مثل مشهور در شرعی از کلام مؤلف کتابچه اعتباری المری  
 باللسان والقواد والرشد والاستعداد لا تظن الفيل كبره  
 والعصفور وصغره ما الفيل عظمه وما العصفور ووسمه  
 ومثال مثل مشهور در شرعی از کلام مؤلف کتاب چنانکه هر  
 را انخفاض الحظاظ بقدر غلط واجتباط است و در قشاش  
 فواخور تيقظ واجتباط لان كل شاة برجلها شتاط ومثال  
 درج مسئله از علم فقه چنانکه امام شافعی رحمه الله فرموده است  
 خذوا بدی هذا القول فانه ركانی سهی مقليته علی عهد ولا  
 تقبلوه اتمی انا عبده وفي مذهبی لا یقبل الحرنا عبده ومثال  
 در فقه از گفته قاضی عبدالوهاب باکی **نظم** زرع وروانا  
 خراباطری فی وجیهه کالمر الطالع فلم حتمت شعبی قطعهها  
 والحکم ان الزرع للزرع وايضا من قول **نظم** ونايقلتها  
 فتنهت وقالت تعالوا واطلبوا اللص الجدة فقلت لها  
 اني قد نيك غاصب وما حكموا في غاصب يسوي الرد ومثال  
 دیگر از علم صرف چنانکه متبني گفته است **نظم** اذا كان ما يوفيه

اینها از کلام امام شافعی رحمه الله است  
 واینها از کلام امام مالک رحمه الله است  
 واینها از کلام امام احمد رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنفی رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است

مضارعا معنی قبل آن تلقی علیه الحوازم مثال دیگر در علم صرف  
 چنانکه شیخ شمس الدین بن عقیف مصری گفته است **نظم** یا نایک  
 قلبی المعنی لیس فی سواک ثانی لای معنی کسرت قلبی واما التقی  
 فیه ساکنان ومثال درج الفاظ مصطلحه علم صرف مسئله در  
 نظم باری چنانکه خواجہ سلمان گفته است **بیت** تاز قیرف جهان  
 بهر سال در باغ بکل مضاعف شود و زکس اجوف معقل عیش  
 ما حیت که فہرت نشاط و طربت باد پوسته بر شک از نعم  
 مست عقل مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی فاضل مصری  
**نظم** مکانی الف لام فی الهوی وکان موعده وصلک التی  
 وایضا مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی نظام الدین ہندی کہی  
 گفته است الخاطب بشف جهان فاعذل لمن من حروف  
 الذہر متبغا فالصرف متمتع للعدل فی غیر مثال درج مسئله علم  
 منطق چنانکه صفی الدین حکمی گفته است **نظم** وکیف تحید الشوق  
 عندي بضابط لیس احسن قرین ولا فصل مثال دیگر در محکم  
 صدق المودہ کاملا مکان جوانی عندکم ظاہر النقص کجوتی کیک

مثال دیگر از کلام امام شافعی رحمه الله است  
 واینها از کلام امام مالک رحمه الله است  
 واینها از کلام امام احمد رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنفی رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است  
 واینها از کلام امام حنبل رحمه الله است



ان عکسها. فی اصلها جوئی بعد ذی الفحص مثال دیگر که مسئل  
 علم منطوق دران مدحبت چنانکه شاعر گفته است **نظم** مقدمه  
 الرقب کیف عدت. عند لقاء الجیب متصلة. تمنع الجمع والیتو  
 معاً. واما ذاک حکم منفصله. مثال درج اصطلاح علم منطوق  
 در نظم پارسی چنانکه مولانا صدر الدین ترک ما ضی رحمة الله علیه  
 ممکن بود که هستی عالم فنا شود. وین متمنع که عشق تو منعک زما شود.  
 در سنگهای عکس نقیض خیال یار. ترسم که صورتم ز بسوی جدا شود.  
 و مثال درج مسئل کلام و حکمت چنانکه فاضلی گفته است  
 ای آنکه جزو لای تجزی دمان است. طوی که هیچ عرض ندارد میان است  
 کرنی بنطق نقطه موهوم را و ونیم برین مطلق کلام حکیمان دمان است  
 و مثال درج اصطلاح علم هیئت در نظم پارسی از قول مؤلف کتاب  
**ب** اشب قدر ترانعل از متهای حوض. خارج المکر شده بر  
 شذیرت سوار. و مثال درج مسئل حکمت در شرعی از کلام مؤلف  
 چنانکه رب کاجعلت نظر العقل فی مدارج معارج البرهان علمی  
 عن درک خیاره قدره و ارتفاعه. اجعل أطول امتداد البرهان

و مثال درج اصطلاح علم و درج چنانکه خلدی  
 و علی بن النعمان مرید  
 ان قطع القلب سائر فی کل  
 و بسط و او از و طویل

التطبيقی اقصر من مقدار مده عمره و بقائه. و مثال درج اصطلاح  
 حکمت و کلام در شعر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه شاعر  
 ظاهر. محرق بنای قصر خاطرات. و کسوت کم متصل کلمات  
 منفصل الفاظ خطاب بر قامت بیان آن قاصر و مثال درج  
 علم نجوم در شعر پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **ب** کز  
 مشرعی جوی ز بهای تو کم کند. یکباره مرغزار فلک خوشه رساید  
 گاه از خواسته اندک بود نعل حرکت. از ناخن محاق ابد چهره بساید  
 و مثال درج مسائل علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبدالقادر  
 قدس سره الغیر که درین مدحون است و موده است **ب** و  
 دینی و اسلامی و تقوای انی بحسب فانی لایمارک طالع اذایل  
 قل لا قلت غیر خباها. و ان قیل لا قلت حشک شایع فی ذاک  
 وجد و الانام بطائنه. و انجم غایت و شمسک طالع و تجردی  
 عن محیط صفاتها. بوضعک احرام عن الغیر قاطع. فترک طبیعی  
 النجاج فان ذا صفاتی و ذاتی فتن موانع. و مثال درج مسائل  
 تصوف در شعر پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی فرموده است

عبد الله



آن کجاست چنانچه بود و نبود از جهان شایسته. **نولان** آن که در  
 باطن کمال. **ایجاد** او کون و کثریت صورتش **نکات** شایسته **نکات**  
 و احدهم **نکات** کل شایسته. **نور** است محض که در باطن و صاف خود ظهور  
 نام تو خات **نور**ش بود جهان. **نور** چند در عیان و نهان عیان  
 فی حد ذاته نه عیان است و نه نهان. **و مثال** در **نور** خودی که اند  
 کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر نقاش نگار خانه دل مداد و دوات از  
 سواد عین و اهداب و حدقه و لیتقه بردارد تا بجا که **نور** کمال  
 نیرنگ جمال کمال آن پادشاه تخت اقبال و ملک افضل بر جبهه  
 مقال منقوش سازد. همانا که حلقه بغیس شمارا که منبوج کار خا  
 اخلاص جانیت با و ساخت ادراکات حواس فانی **نور**ش است  
 باشد **نظم** تجاوز قدر المذبح حتی گانه. **حسن** استیغاری عجا  
 مثال دیگر درین معنی از کلام مؤلف کتاب هر که در مصفت  
 دبیرستان تحصیل کمال در آید باید که صفح لوح بازش مخطوط با  
 تعب و منقوط از سنان مشاق طلب باشد **نظم** فکل فنی  
 لرب فوق جیدینه. **من** الیف سطر بالارسته **نظم** و مثال در **نور**

در شرف پرسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه یقین است که جمال خود  
 مقاصد و مطالب بار کتاب صنوف شداید و متاعب غمیلان  
 و جواهر زواهر افراد مراد بی تیشه سعی و جد واجتهاد از قعر کمال  
 نمیشاید کشید. **و سندان** حال و شامید این مقال آنکه حضرت یو  
 بنی با علو ربوبیت و نبوت و کمال عطوفت یعقوب بسبب نبوت  
 بی شکت قوچاه و تراکم دود آه بنقطه اوج جاه رسید **و مثال**  
 دوست میکنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود  
 کسی کردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلایا پسر تواند بود  
**و مثال** در **نور** فارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه  
 اگر خواهد که فیضای بی انجام شوق و غم ببرد او نام و بخت  
 اقلام و سرعت میر افهام مطوی سازد عوج سقف بای می  
 خام را بجنوط غناک **اقلام** منوی ساخته باشد **نظم** زهی تصور  
 باطل نمی خیال حال و مثال در **نور** عربی چنانکه حریری در  
 دیباجه مقامات در متابعت خود مقامات بدیع الزمان مدانی  
 گفته است مع اعترافی بان البدیع رحمه الله سباق غایات و جبا

و ترکیب و بوی خوشی فای  
 که خلق انبیاش ابدی  
 مناصب و نظری سوا  
 وصول طالب و سر  
 بیاض و منور اولوغ  
 مرام بی غرض بجز خفا  
 حصول و انتظام بویا  
 ما ابقص وجه المرء فی ظلم  
 حتی شود  
 و صدق آن الرزق  
 کس بپیر شمع







مصنوع باید که بلده طیبه اخلاص درون از قدوم مجوم  
سوی وطن نامون داشته عدا و عصاة اهل فن را در اضعاف  
و ارباع ولایت خود مکن نهند و دیده رجای آن مفسد  
چون التجادران ناچار جامطلقانه بنده من بد که بعد از  
فانما ائمه علی الدین پیدا شوند آن الله سمیع علیم و شکست  
که عدم قبول حکم مذکور که موجب عوض اتم و ذنبست معتقد  
برورد حکم مذکور و بر سبیل تاکید نیز میباشد یعنی مفهوم مدرج  
مؤید باشد مفهوم مدرج قیه را چنانکه انجذاب را در کتاب  
قرآنی علیه و اجتناب مناصب تنه لایست از سلوک طریق  
و اجمال افعال شاق **بیت** و ان حبیبیات الامور با بتر  
لم تودعنا فی بطون الاسود و شکست نیست که مفهوم  
لاحق اشمل است از مفهوم فقرات سابق مؤید و مقوی ثبوت  
مفهوم فقرات ثبوت و بر سبیل شاهد نیز میباشد و این وقتی شود  
که مضمون فقرات سابقه نوعی باشد که آیت بابت ثبوت باشد  
صادق بر تحقیق مضمون عبارت سابق چنانکه در کتاب جلالین

۷۷  
و از تاسع بنکهای خصایل موقوف است تعالی را طلب است  
و در شرط با خصال موقوف **بیت** و در این ارام العالی غیر  
که **بیت** انصاع العز فی طلب الخصال و بر سبیل تمثیل نیز میباشد یعنی  
مفهوم مدرج کامل باشد نسبت مفهوم مدرج قیه چنانکه تعیین  
که استحقاق صدارت محافل اشرف و استیصال تصاف بحامه  
و اوصاف مشروط با خصال لام بخصایل است و در بوط  
تحصیل محاسن خصایل **بیت** بغوص البحر من طلب اللآلی و شکست  
مفهوم مصرع بغوص البحر امثال مفهوم فقرات سابقه دارد و  
بر سبیل تمثیل نیز میباشد یعنی مفهوم بیت لاتی نظیر خدای فقرات  
باشد مثال چنانکه عبارت سابقه را که در تمثیل آورده شد  
بیارد و بغوص مصرع بغوص البحر من طلب اللآلی این مصرع آورد  
و من خطب النساء لم یغلبها المهر و فوق میان مثال و نظیر این  
که مثال خوبی از خدشات حکم مذکور است و نظیر خوبی از جو شات حکم  
دیگر که این هر دو حکم در حکم اعمی باشند و حکمی که معنای مصرع  
بغوص البحر الی آفیه مثال است که در کتاب مسطور است یعنی



استحقاق صدارت محافل اشرف الایا و حکمی که فی آی آن مصراع و  
من خط الحناء الی مثال اینست که **چ** اعتناق عروس ذکر  
جلیل موقوف بهمت جلیل و صرف مال جلیل و حکم حکم این  
هر دو حکم در تحت آن حکم نیست که لابد الوصول الی جلیل المطالب  
من ارتکاب مایشق علی نفس الطالب و نکست که حکم  
استحقاق صدارت محافل اشرف الایا و **و** حکم اعتناق  
ایا در تحت حکم اعم مذکور مندرجند و بطریق تطبیقی نیز میباشند  
مفهوم عبارت مدرج و مدرج فی طباق النعل النعل مطابق یکدیگر  
باشند چنانکه مرغوب و مراد و مطلوب نواد این بود که آن خباب  
را از سطح ارض بهبوط بارج فلک صعود رساند و بجایلی شمایل و  
مکارم اخلاق صد مجلس استحقاق و مشارالیه بنان اکابر آفاق  
که دانند آماچه توان کرد که صفه رقد روسا را قصاص بجه قدرت  
را بحیب جابیه جاه و رتبت او مصروف داشته او را بین السماء  
الارض متعلانی و موقوف کند از شایسته **بیت** بنزوده و خلقت  
یکست بدست من ولی قصاص میان دست رها کردست و در اینجا

مطابق بودن مفهوم مدرج و مدرج فیہ را از غایت و خروج  
احتیاج به بیان ندارد و بعد از ملاحظه مفهوم مقبض و مقبض منه  
و مدرج و مدرج فیہ فرق طرق مذکوره کالشمس فی اوقات  
الهاجر واضح و ظاهرت و بدانکه طریق توصیف و تفریع بهتر  
از طریق تشبیه است و طریق تشبیه و تنظیم بهتر از طریق تطبیق و  
ضابطه کلیه که شامل طرق مذکوره و غیر مذکوره باشد این است که  
در اول بحث اقباس گفته شده است یعنی تشابک مقبض و مقبض منه  
و تلاصق مدرج و مدرج فیہ بحسب معنی در مرتبه اعلا و درجه  
قصوی باشد چنانکه صورت ضعف رابط بر امون حوات عبارت  
نکرده و دیگر بدانکه درج ابیات و امثال و حکم منشوره و قوی  
مدوح است که ابیات خوب باشد و با وجود طرافت معنی و سلاست  
و متناسبت باید که آن بیت در شمال کثرت استعمال نباشد که القای  
کلام لطیف قلیل الاستعمال سبب از یاد قبول طماع است و در  
مشهور باید که معنی خوب باشد و حکم منشوره باید که جمیل اللفظ جلیل  
المعنی باشد تا حله آن عبارت بان مطرز گردد و خواطر باجماع آن



متنز و چون کلهای چین اسایب بیکان بمقاطر شایب خواطر ایشان  
 شادانجات و یعقوب قلوب ایشان منشایوسف رخان جله  
 خطاب واجب دید که لوای بیان تعریف مابیت منشی که دانستن  
 معنن محاسن جواب کلام باینست و رایت سبط و ضبط شایب  
 حصول آنها در منشی سبب محبوب بنیم استحقان برت تحریر و بازی  
 تقریر و رفع دارد **الفصل** فی بیان مابیت المنشی و اقسام  
 و شرایط بدانکه منشی در لغات انشا کننده است و انشا بمعنی خالق  
 آمده است و معنی فعل بریل ابتدائیه آمده است چنانکه میگویند که  
 فلان منشی الاحادیث و در اصطلاح من یکون له مملکة یقید بها  
 علی اداء المعنی المقصود علی النمط المرسوم عند البدعاء یعنی کسی که  
 او را کیفیت راسخ باشد که سبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود  
 بطریق که نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامی که ادای معنی بآن میکند  
 مطابق مقتضای مقام باشد مع فصاحت الکلام و معنی فصاحت کلام  
 در مقدمه مذکور است محتاج با عاده نیت و کسانی که مابیت منشی را  
 نمیدانند منشی را بر چند طایفه اطلاق میکنند بنابر استعمال آن مجاز

و بیان

۷۹

منشی منقسم چهار قسم میشود قسم اول منشی حقیقی است که تعریف  
 منشی بر و صادق است و درین زمانه بسیار کم است قسم دوم  
 آنست که قوت انشا ندارد اما از تراکیب بلغا فقرات چند قوه  
 بیکدیگر ربط میتواند داد و با وجود ربط بحجب معنی میتواند کرد  
 فقرات در سلاط بحفظ رعایت کند قسم سوم بی نیت است که  
 فقرات متفرقه بلغا را بیکدیگر ربط میتواند اما مناسب بین  
 در مقامات بحفظ رعایت نمیتوان کرد قسم چهارم نیت است  
 میان فقرات بلغا ربطی که میداند کلاما ربط است و هم چون  
 آنها متصفا و اقلام بلکه که قوت انشا ندارد صورت کیفی ایشان  
 در آینه مقال ظاهر است چنانکه اگر مکتوب را بعبارت بلغا  
 میدارند و چون برکن اعلام حال میسرند بالضرورة بعضی فقرات  
 خاصه ایشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات و اراکان  
 مکتوب و میان عبارات رکن اعلام حال کالشمس و سطرها  
 ظاهر میشود و اقلام بلکه را منشیان حقیقی کاتب گویند منشی  
 زیرا که فی الحقیقه منشی منقسم واحد است و چون منشی حقیقی که

بحسب



مطلع کو اکب ثواب سخنهاست و معدن لایى متلاى کلمات کران  
 بها واجب دید که شرایط استحقاق این منقبت و ضوابط استمهال  
 این مرتبت را مبتن سازد و شرط اول اینست که منشی صاحب  
 فکر قیوم و طبع مستقیم باشد و در سرعت انتقال نفس بطریق  
 فکر و حدیث شارایه نبیان اهل بیان و در وقت امتحان احادیث  
 حسان صفه مصطفیوم التقی الجمعان و در تاریخ این خلکان مشهور  
 که مولانا عابد الدین اصفهانی که در مصر شری دیوان سلطان  
 الدین یوسف ابن اتوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب  
 برق الشامی از تصانیف اوست روزی در مجلسی نشسته بود که  
 ناکاه قاضی فاضل مصری که وزیر و مشیر و منشی و امیر سلطان  
 بود بر مولانا عابد مذکور عبور کرد و عابد مذکور بر سبیل دعا گفت  
 نیر قلایک الفرس و این عبارت معلوب تنویر قاضی  
 فاضل مصری مذکور علی الفور در جواب گفت که دام علماء العباد  
 و این عبارت نیز معلوب تنویر و عبارت عباد احتمال آن دارد  
 بشیر تحت تحاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی فاضل

بر سبیل ارتجال مع اخذ اسم عابد در عبارت تحیر خواطر بلغای حال  
 و عبارت شرط ثانی اینست که منشی متبع تراکیب بلغای بسیار  
 کرده باشد و مراتب سخن بر سرس را در نظم و نثر دانسته تا از  
 ادنی احتراز کرده سخنان خود را بر مرتبه اعلیٰ تواند رساند و صاحب  
 منقاج در تعریف علم معانی گفته است که متبع تراکیب بلغای  
 الی اخره و متبع تراکیب را از مقوله فعل است و علم معانی از  
 مقوله کیف اما بواسطه آنکه این علم ازین فعل حاصل است لفظ  
 متبع در تعریف علم معانی آورده است تا اشارت باشد به  
 گفته شده است شرط ثالث اینست که اشعار بلخیه فضلارا  
 ساخته باشد تا او را ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه  
 اقتدار حاصل شود و در تاریخ مصری مکتوب است که قاضی فاضل  
 مصری در اوایل حال عرایس منجیات دیوان متنبی و ابوتام را  
 لباس شرب پوشانیده بود و این قیصر و غفوان شباب ابحار  
 انوری و کمال اسماعیل و سلمان از احل شرب پوشانیده است و طبع  
 سقیم خود را از جام نیشر شعراشان صهربای قدرت و قوت

و این اسلوب را حل میگو  
 معرب گفته اند خانه ما  
 بخانه جینی شمار بخانه  
 لم یزل سواد الطین یقینا  
 فاسده و نوحات باطله و  
 یعنی بقیع تو هم باطل خود  
 متنبی است نظم افراشته  
 و صدق ما بعد از من گفته  
 از استماع کلام دشمنان  
 رشت شود رطن او هم  
 رطن فاسد میرد



اشپا شنیده شرط رابع اینست که سلك قرآن مجید در  
درج جهان و باشد و اگر اختیار کنی حفظ قرآن متعذر باشد باید  
که اکثر تلاوت در وقت حاجت بعضی آیات را متذکر توانی  
شد و اگر خواهی که تمام مأموش مقرون بحصول کرد باید که خوا  
قوت حافظه اش از تفاسیر احادیث صحیح و امثال و حکم بلیغ  
نیز سخن باشد و در کتاب تیمه الدهر مذکورست که صابی که  
چاکسوار میدان بلاغت و حساره اعتقادش بدایع کفر موم  
با وجود کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ  
از او پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن خست  
علام فرین محذرات کلامت و موجب قدرت تمام بر ادای  
معنی بروقی و ام و طبق مقتضای مقام شرط خامش اینست که  
کلمات میزد خیمه را به بیند که در لغت عرب پیغمبر معنی استعمال کرده  
بهمان معنی استعمال کند که بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جایز  
نیست مثل استعمال که مصدر ثلاثی مجرد آن بقلبت است و باب  
استفعال غالباً جهت طلب فعل نیابین باید که معنی استعمال

وصف ترجیح بغیر مرتبه بنابرین جامع الکلم باشد در باب  
ضم و در پارسی چنانکه شاء کفایت است **بیت** ای که در مجموع  
صفات بدید از اسروری ذم ذات را چه کیوم چون زهر  
بدتری شاء شخص مذموم را جامع صفات ذمیه داشته است  
و سبب این معنی ذمی که لایق آن ذات متصف بان صفت باشد  
از قدرت خود مستبعد دانسته و این معنی که مذموم مستحق  
مذمتهای نامحسوس است و بتجربتی صفات ذمیه اش امر  
غیر مقدور جامع الکلم خواهد بود در باب ذم بعد از اتمام مب  
اقسام کلام بیان شرایط استحسان تا منضم مطابق مقتضای  
مقام و آئینه صورت حسن نظام بود بناء علیه در آن شروع نمود  
**المسئله الثانی** فی شرایط الکلمه المستعملة فی ترکیب الالفاظ  
چون کلمه رکن کلامت و حسن و قبح از ادراک قبول کلام دخل  
تمام واجب دید که اول شرایط قبول و استحسان و رد و استهجان  
آزاد که کند تا منضمی کلمات کلام خود را با آنچه سبب قبول و استهجان  
است مخطوط گردانند و از آنچه موجب رد و استهجان است مخطوط



دارد شرط اول اینست که کلمه متخف بفصاحت باشد تا کلام از  
حیط قبول و استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت  
کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شده است شرط ثانی  
اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت مختص  
بلسان مردم او باشد باید که عیون حروف آن کلمات  
استعمال فضلا را نه بیند چنانکه در کلام خسرو دهلوی واقع شده  
است **بیت** باز دل کم گشت در کوشش من دیوانه را  
چکار کردم نظران شکل قلاشانه را **لفظ** قلاشانه از الفاظ  
مستعمله است مردم او باشد است شرط ثالث اینست که کلمه  
پارسی که مستعمل است آن کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا  
زیرا که بعضی از لغات فارسی مستعمله است اما  
نه مستعمله است اقلام ایشانست مثل لفظ شین که مستعمله  
افاضل ما و راه التهر میباشد اما نه مستعمله زبان قلم ایشانست  
و زبان قلم ایشانست باطابق با و نون یا نشین باطابق نون  
فقط و از اینست فضلا و ما و راه التهر در انش و شعریات

بنا نیست که کرده است در غایت خوبیت و یا و معیشت و هو  
ان یکون وجه تشبیه منزه غام من عدة امور متوهمه یعنی وجه تشبیه  
و همی که حکما و احدا باشد آنست که وجه تشبیه منزه از امور متوهمه باشد  
و این را تمثیل گویند چنانکه این معنی کفر است **بیت** اصر علی  
مضض المسود فان جبرک قاتله **فان** را تامل نفسها ان لم تجده  
تا ناکله **تشبیه** کرده است حسودی را که عدم شغل بخالد و  
مخاض او بشبیه تاثیر در دحد شود بر ذات او بمرتبه که حکما  
انجام پذیرش افزوده که بسبب عدم مدد میزیم که بسبب عدم اشتغال  
اوست بآن فنا و زوال پذیرد و وجه تشبیه در اینجا انقراض نفس خود است  
بخود بسبب نبودن چیزی که بآن اشتغال نماید و اشک حسود  
معنی اوست و همی که شاعر توهم آن کرده است و در کلام پارسی  
چکم الدین انوری گفته است **بیت** بدخواه تو خود را بزرگی چو تو  
دانند **لیکن** مثل است این که چندی و کدوینی **تشبیه** کرده است بدخواه  
بمعدود خود را برابر میداند بکدوینی که خود را با چار برابر میداند در  
بلندی و سرسبزی وجه تشبیه برابر دانستن شیئی حقیر بر شیئی عزیز



خود را نسبت شیء عظیم بعید الاختلال و اشتراک چار و کد و دوز  
 و وجه شبه اوست و می زیرا که مبتنی است بر قفقه که میان چار و کد  
 تو هم کرده اند از وجه شبه که متعدد باشد که از احکام و احد  
 نداده باشند آن یا تمام هستی است چنانکه مطهری گفته است **بیت**  
 حکمت لونا و لیا و اعدا الآ و خطا قاتلا سم الرماح و درین بیت  
 وجه شبه امور متعدده است و تمام هستی این وجه شبه مجوس بر تریخ  
 لون و لیت و اعدا قاتل و خطا قاتل است که کبر سن است  
 بکوشه چشم و این امور متعدده هستی اند و در پارسی چنانکه مؤلف  
 کتاب گفته است **بیت** چون صبادر غنچه شکل و رنگ و بوی آن  
 دو ثان یافت ز دبو سه بکام و بوی خوش بگرفت از آن تشبیه  
 کرده است غنچه را بدندان محبوب در شکل و لون و بوی و این امور  
 متعدده تمام هستی اند و یا عقل است یعنی تمام آن امور متعدده عقل  
 است یعنی تمام آن امور متعدده عقل است چنانکه ابو العلاء معتزلی  
 گفته است **بیت** و الخلق کالماء یبزی لی صائره مع الصفا  
 و تخفیه ماع الکدر و درین بیت وجه شبه که میان خل یعنی دوست

۸۳  
 و میان آب مشرب است و آن امور متعدده است که تمام عقلی اند که  
 ظاهر کردن این در باطن است و قفقه که با صفا باشد و اخفا کردن این  
 در باطن اوست و قفقه که با صفا باشد که ورت داشته باشد  
 و در کلام پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است **بیت** بقدر دانش  
 تو نیست بعقل کل از آن مانی که غیر او نباشد کس که باشد مرزا  
 ثانی تشبیه کرده است مدوح را بعقل کل در قدر و دانش  
 رتبت و این امور متعدده که وجه شبه اند تمام عقلی اند چون قسم  
 و وجه شبه معلوم شد بدانکه در صورتی که تشبیه نیست همیشه کنند  
 گاه باشد که بخوبی نیست اختیار کنند و آن الاوصاف چنانکه این  
 معتزله گفته است **بیت** کات البرق مصحف قار فانطباقا مرق  
 و انفتاحا در اینجا هیچ وصفی را از اوصاف غیر از بهیشتی که از منبسط  
 بعد انقباض حاصل است نظر کرده است یعنی بهیشتی را که از برق  
 بعد و من حرکتین اینست اطنافی و انقباضی حاصل است تشبیه کرده  
 بهیشتی را معروض حرکتین انقباضی و انطباقی حاصل است و هیچ  
 وصف دیگر را در وجه شبه نظر نکرده است بخلاف قول قائل که



وانه كالمراة في كنف الاشئل که در بنجا از شمس مع غوص  
حکمی که بحسب منیاید یعنی اخذ کرده و از ان تشبیه کرده است که  
حاصل است از این مع حکمی که در کف اشئل است و درین است  
صاف دیگر را غیر از حکمتی نظر کرده است مثل استدارت و اشراق  
و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است **بیت** زهم تیر و کان  
تو هر ساعت من خاکی براتش چون کان کردم ازین پهلوی  
روان پهلوی در بنجا شاعر براتش کریدن معنوی عاشق زارا  
بهشت براتش کریدن صوری کان تشبیه کرده است و هیچ وجه  
دیگر غیر از حکمتی نظر کرده است بخلاف قول طوطی شاعر **بیت**  
خاکبایت که درین چشم است مارا که دران متصل چون تشبیه  
ساعت و ریش روان در بنجا یعنی اخذ کرده است از متصل رفتن  
خاکبای محبوب کاه و درین چشم عاشق و کاه در چشم دیگر و آن را  
تشبیه کرده بهشتی که اخذ کرده است از متصل رفتن ریش ازین  
شبهه ساعت و ریش دیگر و در پیشین تنها روان شدن  
خاکبای را از جای بجای دیگر نظر کرده است بل امر دیگر را نیز کرده است

آن صفای مجتبی است یعنی دو چشم و دو شیشه صافی و دیگر  
بر آنکه کاه باشد که وجه شبه مجرد صفت باشد دون المقدار  
این معنی گفته است **بیت** واللیل کاطلة السوداء لاجل من  
الصباح طراز غیر مرقوم میان صبح و طراز در امتداد طول و عرض  
تفاوت بسیار است و شاعر آنرا ملاحظه نکرده است بلکه مجتبی  
صفت که آن ملعان است و شکرست میان صبح و طراز ملاحظه  
کرده است و در کلام پارسی چنانکه مولانا شرف الدین نزدی رحمه  
الله گفته است **بیت** جز این در حق زین ندانم صوب و دیگر  
تا بد در و آفتاب و کابش همه تن و دمان است و بس چون کرد  
که پاپوس در دهنوس یعنی رکاب زین مثل کرد و آن است در  
همه تن دمان بودن بهنوس بوسه دادن پای و هیچ ملاحظه  
و تفاوت که میان مشبه و مشبه به دران واقعیت نکرده است  
و بدانکه کاه باشد که ملزوم وجه شبه را وجه شبه می سازند و تشبیه  
کلام فصیح بدل در حلاوت و تشبیه حجت بتنه بافتاب در ظهور  
و حال آنکه وجه شبه لازم حلاوت و لازم ظهور است که آن مثل



طبع است و ازاله حجاب از آنکه اگر چه شیرین است اما کلام فصیح  
 طعم نیست و آفتاب اگر چه ظهور دارد اما محبت تبیه کاه باشد که  
 آن ظهور نداشته بل محتاج تبایل و فکر باشد بنابرین وجه شبهه که  
 مابه الاثر است میل طبع و ازاله حجاب باشد که لازم  
 خلأوت و ظهورند و بعد از بلوغ شش سوار بیان تشبیه به نهایت  
 میدان این منظره عیان بیان استعاره بدست قلم یکسو آرد  
 مقتضای مقام بود لاجرم بر طبقی ان اقد نمود **الفصل الساتر**  
**فی الاستعاره** تعریف استعاره چنین کرده اند که الاستعاره  
 می اللفظ المستعمل فیما تشبه بمعناه الاصلی یعنی استعاره لفظی است  
 که مستعمل در معنی که تشبیه کرده شده است آن معنی بمعنی اصلی  
 لفظ مثل این است ایزدی درین استعاره در لفظ اسد است که  
 مستعمل است در معنی که آن رجل شجاعت که تشبیه کرده شده است  
 آن معنی که رجل شجاعت بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان مغرور است  
 بعضی تعریف چنین کرده اند که می استعمال لفظ المشبه به فی المشبه  
 یعنی استعاره استعمال لفظ مشبه به است مثل لفظ اسد در مشبه مثل

رجل شجاع بنابرین تعریف مستعمل را مستعمل گویند و معنی را که مشبه  
 است مستعار که گویند و لفظ مشبه به را مستعار گویند جهت  
 آنکه لفظ اسد مثلاً بمنزله لباس است که عاریت گرفته باشد از  
 مشبه به که حیوان مغرور است جهت مشبه که رجل شجاعت  
 بتعریف مذکورین استعاره تخنیدیه و استعاره بالکنایه خارج  
 میشوند زیرا که در اینجا مذکور مشبه است و مواد از آن مشبه به  
 چنانکه معلوم خواهد شد و بتعریف میباید که مذکور مشبه به باشد  
 و مواد از آن مشبه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده است که  
 الاستعاره می ان تذکر اخذ طرفی التشبیه و تزیید الطرف الآخر  
 به مدعی داخل المشبه فی جنس المشبه به یعنی استعاره آنست که  
 تو ذکر کنی طرفی را از طرفین تشبیه که آن مشبه و مشبه به است و آن  
 کنی بآن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو مدعی  
 دخول مشبه را که مثل رجل شجاعت مثلاً در جنس مشبه به که اسد است  
 و باین تعریف استعاره تخنیدیه و استعاره بالکنایه داخل اندر  
 تعریفین میگردانند که ذکر مشبه به باشد و ازاله مشبه و باین

استعاره گویند  
 مشبه به  
 آن حیوان مغرور است  
 که لفظ اسد از وی گرفته شده است برای



تعریف اگر ذکر مشبه بکنند و مواد از آن مشبه باشد استعاره  
 و اگر ذکر مشبه کنند و مواد از آن مشبه به باشد ایضا استعاره  
 است و بر تعریف صاحب مفتاح اعتراض کرده اند و جواب آن  
 نیز گفته و رد آن نیز کرده و شروع در آن سبب تطویل است که  
 مناسب این کتاب نیست و استعاره تحقیقه است و یحیی و  
 مکنی عندها و تحقیقه را جهت تحقق معنی که وادست از استعاره  
 که آن مستعاره است تحقیقه گویند خواه آن معنی متحقق حتی  
 باشد و خواه عقلی مثال حسی چنانکه شاعر گفته است **بیت** که  
 آمد شاکل سلاح مقذف شاکل سلاح یعنی تمام السلاح  
 مقذف یعنی مرد شجاع که وقایع جنگها دیده باشد و مرد شجاع  
 متحقق است حسی و مثال عقلی چنانکه حق تعالی فرموده است که  
**ایمانا الصراط المستقیم** واد از صراط مستقیم در اینجا مطلقا  
 و لکن او تحقیق است بحسب عقل و استعاره با کنایه شبیه است  
 مقصود نفسی مکتوم با آنکه ذکر مشبه کند فقط و استعاره کنایه  
 اثبات اوست که تحقق باشد مشبه به از برای مشبه مذکور و مستحق

فانما لم يذكر المضاف لم يقع

اثبات این امر که محض است دلالت میکند بر تشبیه مضمر مثالش از  
 شعر عربی چنانکه شاعر گفته است **بیت** و اذا المینه انشبت  
 اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی وقتی که مرک در آویخت  
 چنگال خود را تو هر تمیزی که بیاویزی هیچ نفع نخواهد کرد شاعر  
 نفخ در تشبیه کرده است مرک را بسج در املاک نفوس بقر و غلبه  
 و اظفار را که لوازم سبج است جهت مرک اثبات کرده تشبیه مرک  
 را بسج استعاره با کنایه گویند و اثبات اظفار مرک را استعاره  
 یحیی گویند و در تواریخ مسطور است و مولانا سعد الدین در مظل  
 نیز آورده است که معاویه بن ابی سفیان در خلافت خود بیمار شده بود  
 و امیر المومنین حسن رضی الله عنه بعبادت او زرقه معاویه که حساب  
 فراش بود بتکلف نشست و این بیت را بخواند **بیت** و تجلیدی  
 للشامین اریهم وانی لریب الدهر لا اتضعع یعنی دلیری  
 یمینم کسانی را که شادی کننده اند بر ناخوشی من و من مر جاده دهر  
 فروتن نمیشوم و امیر المومنین حسن رضی الله عنه چون برخاست و  
 بیت سابق را که ازین قصیده است بخواند و مثالش از شعر پارسی

افصده لای ذوب نشین  
 ویدی آوری تنی و آینه  
 الابداء الماکل الانخاب  
 و غیره استعاره است  
 کفر الاله الاله  
 و غیره استعاره است



چنانکه انوری گفته است **بیت** ماه ار نخواهد آنکه بود بعل  
 از ناخن محاق بید چهره خسته باد **بیت** شبیه کرده است اعوام را و در  
 خود بعورت مصیبت زده در عوض ملال بواسطه فقدان نور  
 و زخم چهره را بناخن که از لوازم عورتان مصیبت زده است جهت  
 اثبات کرده تشبیهی که شاعر در نفس خود ماه را بعورت مصیبت زده  
 کرده است استعاره بالکنایه گویند و اثبات زخم چهره بناخن محاق  
 و ماه را استعاره تخیلیه گویند و استعاره باعتبار دیگر منقبضیم  
 استعاره یا مقارن نیست بشی که ملایم استعاره یا ملایم استعاره  
 منه باشد اول را استعاره مطلقه گویند مثل غنای اسد در بنای هیچ  
 لوازم استعاره و مقارن منه مذکور نیست و در کلام پارس  
 چنانکه شاعر گفته است **بیت** هر طرف سروی و هر سو شوخ و بوفی  
 و در معنی گرفتار بلای خوی بدخوی و در شاعر درین بیت تشبیه  
 است خوبی محبوب را بسرو و هیچ اوی که ملایم استعاره یا مقارن  
 منه باشد ذکر کرده است و ثانی را بجزوه گویند یعنی از که مقارن  
 بشی که ملایم استعاره بود مثل قول شیر **بیت** غم از آید آردا

یا مقارن است  
 یا تشبیه  
 یا کنایه  
 یا استعاره  
 یا تخیل  
 یا مجاز  
 یا کنایه  
 یا تشبیه  
 یا استعاره  
 یا تخیل  
 یا مجاز

تبسم ضاحکا غلقت بضحکت رقاب مال یعنی مد و ج سپار  
 عطاس هرگاه که تبسم کند و از تبسم بخنده در آید بسته میشود خنده و  
 کردنهای ناشی است خواهند کان استعاره کرده است و در امر  
 عطار را بعلقه آنکه عطا صاین عرض صاحب عطاس چنانکه رد  
 صاین این کنس است که او را پوشانده است و بعد از آن وصف کرده  
 است و در آنکه مستعار است بفر که آن ملایم عطاس که مستعار  
 است و در کلام پاری چنانکه شاعر گفته است **بیت** سرو  
 مکرز پان نشیند کین دل نفسی بجانشیند درین بیت استعاره  
 کرده است سرو و مقاومت محبوب را بعلقه طول که مشرک میان  
 سرو و قامت محبوب و بعد از آن وصف کرده است سرو که  
 مستعار است نبستن که ملایم قامت محبوب که مستعار است  
 و ثالث را مکرر گویند یعنی از که مقارن باشد بشی که ملایم استعاره  
 منه باشد مثل قول الله تعالی **اولئك الذين اشتروا الفلک**  
**باللهی فی محبت نجارهم** درایت کرده استعاره کرده است اشترا  
 و استبدال را بعلقه آنکه در استبدال دادن و دادن و ستادن و چنانکه



در این است و مقارن ساخته است بشی که ملایم است که  
آن ریح و تجارت است و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است  
میشو پنهان ز مردم چشم پوشم از جهان آن پری از چشم مردم چه  
میباشد پنهان و درین بیت استعاره کرده است پری و محبوب  
نا بعلاقه آنکه چنانکه پری نازک و لطیف است محبوب لطیف  
ناگزشت و مقارن ساخته است بشی که ملایم است که مستعار  
است که پنهان بودن است از چشم مردم و گاه باشد که استعاره  
بجوده و هر چه جمع شوند چنانکه شاعر گفته است بیت لدی اسکر  
شاکل السلاج مقذوف که لید اطفاره لم تقلم و درین بیت  
شاکل السلاج مقذوف و صفت مستعاره را که رجل سحاب  
و قول لید اطفاره لم تقلم و صفت مستعاره را که است  
و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت آن ماه شاد  
از ما چو جدا شد روزم همه شاد چون ندانم که باشد و درین  
بیت استعاره کرده است ماه و محبوب را و شب چهارده میلایم  
مستعاره است که ماه است ذکر کرده و از ما جدا شد که ملایم

مستعاره است که محبوب است ذکر نم کرده و ترشح املی است از  
اطلاق و تجرید و در علم بیان استعاره را چهار قسم دیگر ذکر  
کرده اند اگر در بیان اقسام مذکورده و مباحثی که متعلق بآن  
احکام اقسام است شروع کرده شود نمودی باطن و انبساط  
که مناسب این رساله نیست و آنچه از اقسام منشی را در کتاب  
بسیار محتاج الیه بود آورده شده است خصوصاً در ترکیب  
و استیفای تمام قواعد علم بیان بکتاب آن فن حواله است و فی  
الحقیقه کمال علم انشا و قی حاصل است که تمام قواعد علم معانی  
و ضوابط علم بیان و محتات بدیعی مضبوط و مستحضر باشد و فی  
شیء غیر از لا یعطی الا بعد غریز و چون صورت محذره استعاره  
در آیه جلیه جبارت با حسن و چه نمود باشد اجلاس و حسن و کجاست  
بر منظره منظر سابع متصف بصفت اهلها و محلهها بود رعایه لیل  
القال بروقی مقتضای حال نظهور می آید الفصل السابع  
فی بیان النکاحیه کنایت در لغت عرب ترک تصریح را گویند و مصدر  
کنیت یا کنوت و در اصطلاح بر دو معنی اطلاق میکنند معنی مصدر



فعل متکلم است یعنی ذکر کردن لازم و ارادت ملزوم مع جواز  
 ارادت لازم و لفظ را مکنی بگویند و معنی را مکنی عند دوم  
 لفظی را گویند که مراد از و لازم معنی حقیقی آن باشد مع جواز  
 آن معنی حقیقی مثل طویل النجا که بخاطر بند شمس است و مراد از  
 طویل النجا و لازم معنی اوست که آن طول قامت است مع جواز  
 ارادت معنی حقیقی که آن طول بنجاد است و باین تفسیر ظاهر است  
 که کنایت غیر مجاز است زیرا که کنایت ارادت معنی حقیقی است  
 مع جواز ارادت معنی حقیقی بخلاف مجاز که معنی حقیقی در مجاز  
 ارادت نمیتوان کرد زیرا که مثل رأیت اسدا فی الحتام ارادت  
 حیوان مقدرس جایز نیست بلکه مراد رجل شجاعت حاصل الکلام  
 اینست که مراد از کلمه مستعملة معنی حقیقی است یا غیر معنی حقیقی  
 مع عدم جواز معنی حقیقی یا غیر معنی حقیقی مع جواز ارادت معنی  
 حقیقی اول را حقیقت گویند و ثانی را مجاز و ثالث را کنایت اما  
 در کنایت ارادت معنی حقیقی واجب نیست زیرا که جایز است که  
 بگویند فلان طویل النجا است و او را بنجاد نباشد و بگویند که فلان

الکلب و غیره و فی الفصیل است فصیل کجا شست و مهر و  
 لاغز و امکنی را نه کلب باشد و نه فصیل چه مقصود از آن الفاظ اثبات  
 کثرت ضمیمه است که آن مقنضی کرم است اعلم از آنکه او را کلب و فصیل  
 باشد یا نباشد و اتفاق بلغاریست که مجاز و کنایت ابلغ از حقیقه  
 و تصریح است زیرا که رأیت اسدا فی الحتام او رأیت رجلا شجاعا  
 مساویا لاسد فی الشجاعة هر دو عبارت در افاده مساوی  
 اسد در شجاعت مشترکند اما تفاوت دارند زیرا که رأیت اسدا  
 میفهمد تا کید اثبات شجاعت است که رأیت رجلا مساویا لاسدا  
 فی الشجاعة آن تا کید را میفهمد نیست و آن سبب اطلاق لفظ است  
 مع استقاط حرف تشبیه که فکانه او را در شجاعت نفس اسد است  
 است و تفاوت میان آنکه نفس اسد باشد یا آنکه مساوی باشد  
 ظاهر است و کثیر الزام که کنایت است ابلغ است از کثیر القرین  
 بسیار مهمان زیرا که اثبات کثرت را که لازم کثرت حیوانات  
 میفهمد تا کید اثبات وجود ملزوم است که کثرت حیوانات سبب  
 وجود لازم شایند وجود ملزوم است و چون شایند مدعی که



وجود ملزومت بشهادت ثابت شده باشد و در کثیر القوی  
 مجرّد مدعی است بی شائبه و بعد از بسط بساط بیان کفایت  
 حلقه غنیّه بیان مقدمه بذیل ذکر تعریض و تلویح و رمز و اشارت  
 سمت اتمام می یابد **الفصل الثانی** فی التعریض والتلویح والرمز  
 والاشارة التعریض ذکر شیئی غیر مقصود است دل بر علی المقصود  
 یعنی تعریض ذکر کردن شیئی است غیر مقصود که راه یافته شود  
 ذکر غیر مقصود بر مقصود متکلم چنانکه محتاج مر محتاج الیه را گوید  
 که ترا سلام کنم و مقصود محتاج ازین کلام طلب عطاست سلام  
 و تعریض جهت آن میگویند که عرض کرده میشود شیئی و مقصود شیئی  
 دیگرست و ازینجا که کفایات را معاریض میگویند و حسب مقتضای  
 تعریض را از کفایات داشته است و اگر میان مذکور غیر مقصود  
 و میان مقصود و سابط باشد از تلویح گویند مثل کثیر الرماذ که از  
 معنی کثیر الرماذ که تا معنی مقصود که مضیافیت مدوحست و سابط  
 بسیارست زیرا که اکثرست رماذ انفعال فمن بکثرت سوختن میرست  
 و اکثرست همزم انفعال بکثرت طبخ است و اکثرست طبخ انفعال

رقیبی بدون عین میسر نمیشود و تسمیه شیئی با اسم کل نیز مجاز است  
 است مثل اطلاق اصابع بر انامل کافی قوله تعالی و یجیبون  
 اصابعهم فی اذانهم من الصواتر حق چه انامل جزء اصبع است  
 جهت اطلاق اصابع بر انامل مبالغه است کانه اصابع در گوش  
 میکنند تا صاعقه را نشوند و تسمیه شیئی با اسم سبب آن شیئی نیز مجاز  
 و مسل است مثل رغینا الغیث که مراد از غیث نبات است  
 غیث که باران است سبب نباتت بنا برین غیث گفته ارادت  
 نبات کرده است و تسمیه شیئی با اسم مسبب آن شیئی نیز مجاز است  
 مثل مطر السماء نباتا مراد از نبات غیث است و نبات  
 مسبب باران است و تسمیه شیئی با اسم شیئی که در زمان ماضی بران  
 شیئی صادق بوده باشد نیز مجاز و مسل است مثل قوله تعالی و  
 اتوا الیتامی انموالهم یعنی آن کس از که یتیم بوده اند پیش مال  
 ایشان را بایشان بدهید امر بدادن مال بعد البلوغ است و بعد  
 البلوغ اطلاق یتیم نمیکند پس اطلاق یتیم باعتبار زمان است  
 که در آن وقت برایشان صادق بود و تسمیه شیئی با اسم شیئی که اصل

ازین



باین شی میشود در زمان مستقبل نیز مجاز رسالت مثل قوله  
تعالی اتی اراقی اعصر خمرای یعنی عصری که آید میشود بخمر چه در  
حالت عصر غریمت و سیمه شی با هم مجلس نیز مجاز رسالت  
کقول تعالی فلیتذع نادیه و معنی نادیه مجلس است و واداعیل  
مجلس است و سیمه شی با هم حال در آن شی نیز مجاز رسالت کقول  
تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمته مراد اللفظ  
رحمت جنت است که رحمت درو حال است و سیمه شی با هم  
آن شی نیز مجاز رسالت کقول تعالی و اجعل لسان صدق  
فی الآخِرین مراد از لسان صدق ذکر حسنات و سنان است  
مرآت ذکر را و اگر علاقه مشابحت باشد استعاره گویند و چون  
بنای استعاره قیام بر تشبیه است و تشبیه فقط نیز در کلام اصلی  
غظیم بود قبل از شروع در بیان مباحث استعاره بیان تشبیه  
دید **الفصل الخامس فی التشبیه و اکنانه** التشبیه المطلق هو  
الدلالة علی مشارکة امر لاخو فی معنی من المعانی یعنی تشبیه مطلق  
دلالت است بر مشارکت امری را در دیگر را در معنی از معانی و

۹۱ رعایت لسان قلم کرده اند الا نادرا شرط رابع اینست که  
بعضی از لغات پارسی که جوکات آن در هر ملکی بر وضعیت که  
در وقت استعمال بروقی لسان قلم فضلا باشد لفظ تون که  
در بعضی مالک نفع نامیکویند و در بعضی بضم تاو استعمال  
فضلا ضم است شرط خامس اینست که چون لفظ مرکب متعلق  
گردد و قرینه که مبین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی  
میفرماید فالذین امنوا به و عتروه و نصره و اتبعوا النور الذی  
ازل معه اولئک هم المفلحون لفظ تعزیر که در آیت کریمه و اتبعوا  
مشرکت میان دو معنی یکی اینست که تعظیم و اکرام و دوم جرمی  
که دون حدت و سابق و لاحق لفظ مذکور قرینه است که مراد  
در اینجا تعظیم است و اکرام سادس اینست که لفظی که زیادت بر  
خوف باشد و آخر آن الف مذوده واقع بود جمیع آن الفاظ مجتنب  
عنه باشد مثل لفظ صرا و سواد که صراوات و سواد وایت شود  
و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته است بیت  
ان الکرام بلا کرام متهم مثل الغلوب بلا سواد و اتجا و دین رضای



فضلاى عرب نیز مثل این الفاظ استعمال نمیکند شرط تابع  
اینست که کلمات رباعی که از مفرد آن ثقلی در شان ظاهر شود  
جمع آن مستعمل نگردد مثل لفظ لقا و قلاقل که جمع ثقلیات  
و ثقلیه و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعرای سابق عرب  
سبیل قلت و اقلست چنانکه متنبی گفته است **بیت** فقلقات  
بأثم الذی قلقل الحث . قلاقل عین کلهم قلاقل و ایضا  
گوید **بیت** و ملوثة سیفیه ربیة . یصح الخصال فیها صیاح اللقا  
و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه ازین قبیل است زیرا که  
نه رباعی است شرط ثامن اینست که بعضی الفاظ پارسی استعمال  
آن در هر ملکی بر وضعیت مثل لفظ حبیده که در بعضی ملکی  
و در بعضی حبیده میگویند در وقت استعمال میاید که موافق این  
قلم فضلا باشد و آن حبیده است شرط تابع اینست که الفاظ  
کلمات بر طبق کلمات لغات تا کلمه در وقت استعمال بر وزن  
عامه نباشد مثل لفظ اکثم بالثناء المثلثه که بمعنی عظیم البطلان است  
بعضی عامه اکثم میگویند بالثناء المثناة و یحیی بن اکثم در خلافت

و معتصم قاضی بودند در بغداد و جلیس و انیس خلیفه نیز بود  
و در شعر عربی نیز واقعست چنانکه **بیت** اعلمه الرماة کل جن  
فما استساعده رمانی . لفظ استساعده بسیں مهملاست و بعض  
عامه بشین معجمه میخوانند قول استساعده ایستقام و ساعد در رمی  
باستقامت است نه بشده که سخت است و مثال دیگر از شعر  
الاسود **بیت** حسد و الفی اذ لم نیالوا سبعة . فالقوم  
له و خصوم . کثیر الحسناء قلن لوجهها . کذباً و زوراً احتا  
لیهم . دیمیم بدل مهملاست و بعضی ال معجمه میخوانند و دیمیم  
مهملا بمعنی قبیح است و بدل معجمه معنی مذموم است و نظیر  
و بوجه کرده بدل مهملا میباشد شرط عاشر اینست که حرکات  
بر وفق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در سکون و حرکت  
طبق استعمال عامه واقع نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعض  
عرب میگویند بالقاه نف الافی الفرط بفتح را و این المقتفع که کثیر  
فاست و از مشابهت بفتح فای میگویند و فقه ظریفست مانند  
نزدیک که والد او صانع آن بود بنا برین یکسرا باید نه بفتح و







عربی چنانکه بیت العرفان شیخ ابن فارض رحمه الله فرموده است  
 واقعی وان گشت این آدم صوره. فلی فی معنی شایند با بوقی  
 و در شعر پارسی چنانکه شاهی گفته است بیت من بودم و  
 دل تو بردی آن نیز. خود کو که غمت بجا نشیند. هر دل که  
 هزار باره. در وصله ما بجا نشیند. مثالش در شعر عربی چنانکه  
 مؤلف کتاب کلمات بیت رب اجعل ذیل ابد بقائه ابد  
 و آیه من الملک الم توت احداء و مثالش در شعر پارسی از کلام  
 مؤلف کتاب چنانکه بنده صافی الفواد که ترکیب لسان و جانش  
 از مایه جو دان خاندانت و کسوت شاد و شکر آن دو دانه  
 بسوزن طبع نیز و رسته جاد و زان و از جمله اسباب سبب کلام  
 اول نیست که حرفی که از اجتماع آن عند التکلم نقلی بر زبان  
 شود مثل ح خ ص ض ط ظ ع غ ق ج در کلام  
 واحده جمع نشوند مثل وضع و طعم و وقع و نخع و رضع و  
 لقی و ناتی و امثالها و ثانی آنکه نقلی که از دو کلمه حاصل شود  
 نباشد مثل آنکه اخ کلمه اولی و اول کلمه ثانی از حروف مذکور

باشد مثل وضع علم و خط خطیر و ربط حکمت و منع ظاهر و  
 ربط زاید حکمت و امثالها چه مقرر است که این نوع حروف  
 مانع جریان نفس اند و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف  
 کلمات بر لسان و ثالث آنکه دو حرف را در یک کلمه یا در  
 بجنب یکدیگر واقع نشوند مثل لفظ در و مثل در روی مرد  
 زیرا که اگر چه صورت دو حرف است اما متضمن یک حرف  
 از آنکه حرف رای اخیر که شده. ملفوظ میشود و اگر حرف ثقیله  
 مذکوره مطلقا نباشد یا کمتر نباشد کلام سلس میشود و اگر اجتماع  
 حروف دیگر بجنب یکدیگر در کلام نباشد اولیست چنانکه در کلام  
 حکیم الدین انوری واقع شده است بیت در اگر ز دست  
 یک خاصیت نهند. گوهر فشان ز خاک بر آید کف چنان  
 درین بیت دو حرف با اجتماع است از لفظ دست و لفظ تو  
 اگر نبودی کلام سلس بودی و رابع آنست که حرکات کلمات  
 یا حرکت یا کلمات دیگر موجب ثقل کلام برسان نباشد بلکه  
 حرکات مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات الفاظ ذوات

چنانکه در شعر پارسی  
 طبع را درین کلمات



الاربعة متحركات که اگر مثل حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت  
 حرف ثانی کیر یا عکس یقینست که مستندم عدم سهولت جریان  
 کلامست برسان چه در فن خویش مقرر است که حرکت لسان  
 در امثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود و مبوط است که  
 اشقی حرکات است نسبت یا متحرک حرکت ارادی و متناه  
 الکلام کیفیت تفضی ان کون کلمات جزئیة و ترکیب مفرد یعنی  
 متناه کلام کیفیت است که مقتضی است که کلمات ان کلام  
 جزیل باشد و ترکیب ان کلام مفرد باشد یعنی رخیه باشد و جزیل  
 در لغت عرب همیزم غلیظ را گویند یعنی کلمات آن رقیق وین  
 نباشد و مقصود اینست که حروف الفاظ پیش از حروف هموز  
 و مستعیده شدیده باشد و در جرات کلمات حروف مستعیده  
 و شدیده را داخل پیش از حروف هموز است و حروف هموز  
 و مخفضه و نحوه مکر باشد و حروف هموز نیست که تخفیف  
 خصفه و ماعدای این را هموزه گویند و حروف مستعیده و  
 ضوع و غ و ق است و حروف مخفضه ماعدای مستعیده است

و حروف شدیده نیست احدی طبعک و حروف رفو  
 اینست که لم یرو عا و مفع بودن کلام من حیث الکربان  
 است که مطرقة باشد یعنی بمطرقة که چکوست نساخه باشند  
 و وادانت که ترکیب کلام تکلف بهم بسته نباشد که  
 بسته ذکر باشد و بر بسته ذکر و این معنی دو کلام وقتی حاصل  
 شود که در کلمات ادات مکر باشد و کلماتی که مانع رخیکی کلام  
 نباشد و بر منشی و شاعر در وقت انشای شرف نظم آن کلمات  
 ترت و در کلام پارسی نظما و اثر بسیاری کلمات غریب  
 حصول متانت کلامست چه الفاظ جزیل در کلام عربی بیشتر  
 متناش از کلام عرب مصراع ثانی از بیت اوی القیس که در وقت  
 اب کفایت **بیت** مکر مفر مقبل مدبر معا کلمه و صخر  
 خط التیل من غل درین مصراع با وجود سبک حمیده غیر از  
 هموز و مستعیده شدیده و حروف دیده میشود که آن رخ  
 و س است و در پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **بیت**  
 سبابة بقراط قضایک حرکت یافت شرابین حسود تو و شیران



بقمر را در نعره خاق آرد و در جلوه شنج کربا بس تو یاری  
 ندکدش علم را تا خاک کف پای ترا نقش نیستند اسباب  
 لرزه ندادند قسم را در ابیات ثلثه مع ریجکی ترکیب و کثرت  
 لغت غیر از حرف مجهوره و مستعلا و شذیده مفده حرف و  
 قع است در بیت اول سه حرفت یکی سین و دو شین و در بیت  
 ثانی چهار حرفت تا و دو سین و یک شین و در بیت ثالث  
 خوفت چهار ت و یک خ و سین و یک شین و یک ف و در بعض  
 دواوین بدل قسم قسم نوشته اند و آن تغییر ناهنجست که بناست  
 لفظ تب قسم نوشته اند و در نسخ صحیح که منتخ از خط انوری  
 لفظ قسم بود و قسم است زیرا که مقرر است که میان دم  
 که سوکند بدروغ سبب عوض تب لرزه است شاعر میگوید که  
 این تب مترتب بر سوکند دروغ از آن وقت شده است که  
 خاک کف پای مدوح را نقش بسته اند که هر کس سوکند دروغ  
 بجاک کف پای مدوح خود عوض تب لرزه بران مترتب است  
 و اگر نه تب مذکور بر سوکند دروغ قبل ازین مترتب نبود و بعد

۹۶  
 از آن از سیمت خاک قدش بر مطلق سوکند بدروغ مترتب  
 کشت و مثالش از نثر و بی چنانکه در منشآت خواج جهان  
 واقع است اللهم كما جعلت سابل عوايد كرمه او فرمن ان  
 نفاس بصواع البدر الشمس اجعل مدة طول بقائه الكبر  
 تعد بزارع اليوم والانس و مثاش در نثر پارسی از منشآت  
 مؤلف کتاب چنانکه اعدا و اجتا مرة بعد اخوی در تجارب  
 بیان و محارب امتحان دیده اند که اسلوب ابراع و فروع  
 اختراع این قلیل البضاء قصیر الساء چون معجزة موسی  
 بقلم عصا از طرف حساد جاد فواد صحفه نهاد ینباع  
 تحسین بر مجاری لسان داشته است و مانند الحان داود  
 از جبال طبع هر ضد و حسود صدای آفرین بکوش هموش صدقا  
 و حقود رسانیده و لظافة الكلام کیفیت تقیضی کون کلمات  
 ینش مع المعنی المنشط للجان یعنی لظافة کلام کیفیت است که  
 هم تقیضی اینست که کلمات آن کلام خوش آئیده و نرم باشد و چون  
 بعضی آن کلام چون دوس صاحب جمال که دیدن آن بچشم بصیرت



سبب نشاط جان و موجب انبساط جان باشد مثالش از نظم  
 عربی چنانکه قاضی عضد الدین املی فرموده است **بیت** فو  
 ماء الحیوة شاربه خضم یصل الی الظلم مثالش از شعر  
 چنانکه جمال ترکی تبریزی گفته است **بیت** منهای چو آینه رخ  
 خود همه کس را بشنو سخن من که اثریست نفس را و مثال  
 در شعر عربی از منشآت مؤلف کتاب چنانکه لازال خطیب السیر  
 علی منابر الاسنان ذکر شده و امام القلم فی محاریب جوف  
 الکلم ساجد ابدعائه و مثال در شریاری از کلام مؤلف کتاب  
 سلامی که نفعی نیم مستطابش آتش حسرت در سینه لاله آید  
 اندازد و شمه از فواج کلزار بجارش خون مذاب در زناهی  
 نشان مشک ناب گرداند و بدانکه بلاغت را سه مرتبه است اعلی  
 و اوسط و ادنی و هر یک ازین مرتبه ثلثه باز سه مراتب دارد  
 و اوسط و ادنی و تمام کلام بجانی در اعلی مرتبه بلاغت و ا  
 و این مرتبه اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و این  
 کریمه یا ارض الیعی ماء ک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و فیض الماء

و استوکت علی الجودی در اعلی مرتبه بلاغت اعلی است و  
 نیز آبی طرب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانکه استاد  
 آقاضی و ادانی سید شریف جرجانی فرموده است  
 در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن که چه گویند بود  
 چون جاخط و چون اصمعی در کلام از دجیون که وحی تملست  
 کی بود تبیت یدا مانند یا ارض الیعی و همچنین سلاست و متانت  
 و لطافت هر یکی سه مرتبه دارد و هر یک از مراتب ثلثه باز سه  
 دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم تعریف امور ثلثه  
 دارد تمایز کلام در امور ثلثه و تفاوت کلام در مراتب هر  
 امور ثلثه باندک التفات میداند و بدانکه سلاست و متانت  
 در یک کلام جمع میشوند و سلاست و لطافت نیز جمع میشوند  
 اما متانت با لطافت جمع نمیشود مثال سلاست با لطافت در  
 نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است یری اقیح الاشیا  
 اذبه آمل کسیر الما مول کسوة خایب و احسن من نور  
 الصبا بیاض العطایانی سواد المطالب و مثالش از نظم فارسی



چنانکه مولانا نظری گفته است **بیت** و اگر آتش عشق شمع جان  
من روشن چه غم ز باد فنا کونیا و جان میکن و شمش در شرع  
از کلام مؤلف کتاب چنانکه آندی صاریه البجود فی مصاحف  
الوجود و انار من شجرة القلم نار الشهود رب كما اجريت  
من مجاری انامله فوات الحیوة و جعلت قلعة القرن فی ظلمة  
الدوات زین اعناق اشواقنا بطواق ملاقاته و سکن  
بالنا من وصال زلال حیاته و شمش در شیر پاری از کلام  
کتاب چنانکه یوسف مصریان شوق و غم ثمن بخش ایام  
استخدام و در اہم معرودہ الفاظ کلام در حیطہ السنہ و اقلام  
نمی آید و انصباب صہبای شرح الیتاع از دست ساقی طباع  
و صراحی براء در جام عیون و اسماع موسوم بہ امتناع منما  
و مثال سلاست باقنات از نظم عربی چنانکه حضرت شیخ ابن فارس  
فرمود است سقنی حیا المات راحة مقلنی و کما بی  
یجما من عن الحسن جلتی و از نظم پاری چنانکه مؤلف کتاب گفته است  
در نعت نبی ص ۹۸ کاف کمال است دوات ذوات کون

دانی سواد مستی کونین از کجاست مثال دیگر گفته مؤلف  
کتاب چنانکه زمی قبای بقای ترا بدامن ازل  
جاء توجیب پیرین و در شرع بی از کلام مؤلف کتاب چنانکه  
الذی لایرضی حوافر اشہب جلال ان یصل لکلیل الفلک من تقاطع  
و نیابی کسوة ممت بالان کیون رداء البجوة من حاشیة ارباب  
رب كما شرفت جبابہ النفود بر سوم اقدام القابہ فضلت  
شفاء الملکون تغیل عنہ بابه اجعل درة تجان الخواقر من  
حصاة ساحة جنابہ و شامة خدود ناس العیون من نقاط کجا  
کتاب و در شیر پاری از کلام مؤلف کتاب چنانکه رای آن یار  
که قدوة فرقة الکفار و اسوة زمره الشرار بود بشکوه کوه  
و کروه ابنوه و عمد مژده اشجار و بروج مشیدہ حصار آن  
مقدار تهور و اختار و نمود استبکار ظاهر میکرد از باب  
شعار و دثارش کراف فیس فی الدار غیر نادیار بکوش موس  
بکار میرسد شرط ثانی نیست که سلاست و متانت بانو و  
معنی جمیل مقرون باشد که حله نفیس مقال بی الباس معنی صاحب



هیچ اعتبار ندارد و اگر مخدّره معنی جمیل لباس مناسب حال باشد  
 خوبی ذاتی او زایل نمیشود اما زیور حسن ترکیب با جمال معنی  
 مینماید **بیت** زیور با بیارایند و قی خور و یازا. توسین  
 چنان خوبی که زیور با بیارایی. بنابرین باید که حسن معنی در  
 کلام متنوع باشد نه تابع موجب نشاط خاطر سامع گردد شرط  
 ثبات اینست که اکثر کلمات فقره ثانیه بر وزن کلمات فقره  
 اولی باشد کما فی قوله و اتینا مما الکتاب المستبین و مبدی  
 مما انصراط المستقیم و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا  
 تمام کلمات متجانسه الحروف باشد خوشتر است مثال بعضی کلمات  
 متجانسه الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی گفته است **بیت** فحی  
 فی جبل و الروم فی وجل. و البرق فی شغل و البحر فی نخل مثال  
 تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است **بیت**  
 ای فلک را هوای قدر تو بار. وی ملک را شای صدر تو کار. و  
 مثال تمام کلمات مرصع از شعر بی چنانکه بطحی الساجع بخواهر لفظ  
 و تفرع الاسماع بزواج و عطف. و مثال اکثر کلمات مرصع در نثر

و در قول پارسی چنانکه شیخ سعدی رحمه الله گفته است **مسمط**  
 من مانده ام رنجور از و در مانده مهر از و. کوئی کینشی از و  
 در استخوانم میرود. در رفتن جان از بدن. گویند هر نوع سخن  
 من خود بچشم خویش تن دیدم که جانم میرود. و در قصیده چنانکه  
 خواجه سلمان گفته است **مسمط** ایچ از رخست باید مواز ماله نایه  
 مرا. ماه تو افزاید مرا. مهری در هر مجدم. خواهی جمال خود عیان  
 آینه رانده در میان. و ز دور احمدی بخوان. بر روی همچون صبحدم  
 چند آئین جان مرا. مهرت بتابد در جفا. هر بامدادم گویا. مهر  
 آتش است و صبحدم. زلف تو دارد قصد دین. در عهد داری  
 زمین. انرا که باشد در سیران. از بر براید لاجرم. دارای افزون  
 نسب جیشد کند حرب. دارند دین عرب فرمان ده ملک عم  
 بخاین نوع غزل را و مسمط را قسیم غزل و قصیده و مثنوی در این  
 صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیهیه است زیرا که غزل  
 و قصیده و غیره مابین صفت جمع میشود و ضمین جمع نمیشود و  
 متقدمان قسیم داشته اند چنانکه در مقدمه اولی گفته شده است و



رشید و طواطی و صفی الدین حلی و غزالی بن موصی ابن اصبح  
مصری و ابن حجر حموی این نوع مستطرا از صنایع بدیعی دانسته  
اند و اگر چه مستزاد و معقول لغز اقسام اولیه شعری بلکه قسم  
و اقسام شمی قسم یکدیگرند با هم جمع نمیشوند لکن چون نسیم کشت  
اطلاق قسم شعر بر چمن حال امور ندانند که قسم قسم شعرند از جهت  
اکثر اناس و زیاده است بنابراین در ذیل بیان اقسام شعرین  
کرد اینده شد **مستزاد** کلام منظوم مستزاد بعد مصراع و بیت و فقره  
من التثیر یعنی مستزاد کلام منظوم است که زیادت کرده میشود بعد  
مصراع او یا بیت او فقره از تشو و شرط است که آن منشور و ربط  
باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه اینست که در اینجا منشور را که  
زیادت ربط داده شده است بکلام منظوم نظر بر آن امرزاید  
مستزاد گفته اند و مستزاد دو قسمت قسم اول اینست که منشور عقب  
مصراع مذکور کرد و دو قسم ثانی اینست که منشور عقب بیت مذکور  
کرد و قسم اول در کلام عرب چنانکه این فارض رحمه الله فرموده است  
ما رمت من الجیب تعجل وصال من خیفین الا لغز

مقبوع  
آن حقه که سر ندارد و باشد پر کوم  
باشاری که در یابد در خوابان چو بیاض او شوند عنبانی سنا  
بلعل از مایند بدر و فرق میان معقول و لغز اینست که در معنی  
لازم بود مطنظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز این شرط نیست  
و در لغز واجبست که دلالت او بر مقصود بذكر علامات و صفات  
او باشد و در معانی این لازم نیست بنابراین هر کلام موزون که دلالت  
کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شمی از آن حیثیت که  
مذلول او است از اسما در عداد معنیات باشد و از آن جهت  
که دلالت میکند بر شمی از اشیاء بلاحظه صفات و علامات او  
از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی مولانا عبد الرحمن جابی گفته است  
چیت آن نام و کتب از حرف کا زد و کوثر  
هر یکی را زیور است حرف اول تارک مارا کلاه حرف آخر یار  
مارا افسرست اول و آخر چو دانستی ترا دانش آنها با و سطر  
زیرا که بعد از تا و یا هر حرف دیگر غیر قاف دو کوهر که عبارت از  
دو نقطه است ندارد و در کلام عربی چنانکه شاعر گفته است در کلام

س  
در کلام



و اما اسم ثلاثی و کل بعد ثلثین مع اجماع  
 فرد ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علا  
 حیت زیر که از اعرابی پرسیدند که تعرف شهر الحرم اعرابی جواب  
 داد که ثلثه سر دو واحد فرد و ادا ثلثه که سر دست یعنی مثالی است  
 ذی القعدة و ذی الحجه و محرم است و ادا از واحد که فرد حجت است  
 این بیت ازین حیثیت که دلالت بر اسمی کند معنی است و ازین  
 که دلالتش بر مقصود بند کلمات و صفات لغزنت و بعضی  
 از افاضل کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم از آنکه مشهور  
 باشد یا منطوق و اعم از آنکه دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت  
 جزء باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست که بر یک  
 معنی دلالت میکند یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر اگر بر یک  
 موضوع له خود دلالت کند آنرا حقیقت گویند و اگر بر دو معنی دلالت  
 کند نظر کنند که در هر دو حقیقت است یا در یکی حقیقت و در  
 دیگری غیر حقیقت اگر در یکی حقیقت و در دیگری غیر حقیقت  
 و درین صورت میان هر دو معنی لابد است از علاقه اگر علاقه غیر متساوی

و ملازمت باشد آنرا باعتبار جرم مجاز هر سلی گویند و اگر علاقه  
 بینهما مشابهت باشد آنرا استعاره گویند و اگر علاقه بینهما ملا  
 باشد آنرا کنایت گویند آنچه بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند  
 چنانکه زید قائم که بر یک معنی دلالت میکند حقیقت که آن اثبات  
 قیامت مرزید را آنرا حقیقت گویند و آنچه بر دو معنی دلالت  
 کند که در هر دو حقیقت باشد گاه که هر دو معنی متضادان باشند  
 چنانکه حضرت افضل شر صلعم فرمود است

یک معنی اینست که وقتی که ترا جانی باشد بکن هر چه  
 خواهی و معنی دوم اینست که وقتی که کنی فعلی که مستحبی باشی از آن  
 بکن هر چه خواهی هر دو متضادان اند زیرا که در معنی اول نفی جیت  
 و در ثانی اثبات جیا و مثالش از شعری چنانکه ابو الطیب متنبی  
 گفته است و اعظم خلق الله من بات حاسدا ملینا  
 فی نعمائه یتقلب یک معنی اینست که منم علیه حسد برد بر منم علیه  
 و مثالش از شعری چنانکه در مجلس جماعتی از شیعی حاضر  
 بودند از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد رسول الله صلی الله

و معنی دوم اینست که منم علیه حسد برد بر منم علیه



علیه و سلم یعنی سبب فاضلترین آدمیان بعد از منعمان بزرگ جوان  
داد که من بنده فی بینه یعنی کنس که دختر او در خانه اوست و این عبارت  
و دو معنی را میفهمد یکی آنکه افضل ابو بکر است که دختر او در خانه پیغمبر  
و معنی دیگر اینست که افضل علیست که دختر پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام  
در خانه اوست و باین کلام جماعتی سنی و شیعی از ان بزرگ ششوند  
بمعنی اول افضل ابو بکر است و بمعنی ثانی افضل ابو بکر است بنا برین  
متفادان باشند و در توارخ مسطور است که چون عقیل ابن ابی طالب  
از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ایام خلافت زیادتی بر وی خفید خود  
التماس کرد امیر فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب اصل عفو است  
و معیشت بر سبیل قناعت انفع و انفس بقناعت عقیل سبب جواب  
بحر اختصار کرد و نزد معاویه ابن ابی سفیان رفت معاویه بعد از  
تغیظ بسیار و اگر ام بی شمار الزام و ابرام نمود که جهت اثبات تواف  
اتحاد و اعتقاد با او و تحقیق نفور و تضاد با علی بید که در مجمع با علی  
لغت کنی هر چند که عقیل نفایس اعدا بر طبق گفتار معروف و حدیث  
مقبول نشد بعد از ان عقیل در مجمع اناس گفت که ان علی ابن ابی طالب

۱۰۳ انشی و امرنی امیر المؤمنین معاویه ان العنه فلفته الله علیه و این  
عبارت متضمن دو معنی متضاد نیست زیرا که اگر ضمیر علیه راجع  
باشد لغت راجع باوست و اگر ضمیر راجع به علی باشد لغت راجع  
بمعاویه نخواهد بود و عمر و عاص در ان محفل معاویه گفت که عقیل  
لغت بر تو کرد نه بر علی و این سخن بنا بر ان گفت که لفظ معا  
بضمیر علیه اقرب است از علی و ارجاع ضمیر باقرب اولیت و ارفع  
پاری چنانکه ظهیر فاریابی گفته است مگر از ضایع که مراد  
زور کار بر اعتماد لطف توضیح گذاشت و مؤلف کتاب  
که اول ان دو معنی است شخصی نوشته بود جهت مثال درین سخن  
آورده شد مکتوب غریب الشجون عجیب المضمون که از ان حلف الی  
ضل مجمع بدایع الشامل و اضع قواعد الحامد شایع الخصال بن  
الامجد فلان لا زال کواکب رتبه مرفوعه من انفی الصنوع  
مبلغ و مرسل بود در زمانی که بعون الله تعالی عکرم و اد فوج بر فوج  
و بجار مترت موج در موج می نمود و در دیافت  
قبس سال سلاسه کلامه کات ماء التهر لولم یکن مشوبا بالکدر و



ترکم غصون مقال کان افغان زهر الشجر لولم يرغب الى المطر  
لاجرم بقبون تحیات و تسلیحات که مفردات او مرکبات عبارت  
آن خارج حیطه اوضاع شخصی و نوعی و بیرون خطه دلالت علی  
و وضعی باشد محاذات داده آمد درین فقرات از لفظ مبلغ تا  
و رود یافت احتمال ذم ندارد بوقایع فقرات محتمل مدح و ذم است  
و آنچه بر دو معنی غیر متضادین دلالت کند و در هر دو حقیقت لغوی  
باشد مثلث از کلام شیخی و سندی فی الحدیث قاضی شهاب الدین  
احمد بن حجر رحمه الله **بیت** اتی من اجای الرسول و قال لی  
ترقی دهن و اخضع تقر برضانا حکم عاشق قاسی اهلوان کجنا  
فصار عزیزا حین ذاق هوانا در اینجا افاده معینین را جمع بلفظ  
هوانا که دو معنی دارد بحسب لغت اول خواری و دوم دوستی یا  
و معنی اول قریبت و غیر مقصود و ثانی بعیدست و مقصود و  
و بعد استفاد از سوق کلام و در پارسی چنانکه سواد کتب  
سرو قد تواند و بر چشم ماکشت منزل چو دیده بودند نام چو الکدر  
در اینجا افاده معینین را جمع بلفظ دیده که در لغت پارسی

است بین المعینین که اول چشم است و ثانی مرئی و معنی ثانی  
قریبت و غیر مقصود و اول بعیدست و مقصود و قرب و بعد  
و از سوق کلام استفاد و اگر نه نسبت لفظ بهر دو معنی علی الرسول  
است و آنچه در هر دو معنی حقیقت باشد اما در یکی حقیقت لغوی  
باشد و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثلث از کلام عرب چنانکه  
شمس الدین ابن عقیف گفته است **بیت** و ما بال برمان الغدا  
مسلم و یزید و در ذوق تسلسل درین بیت افاده معینین را جمع  
است بلفظ دور و تسلسل که هر یک دو معنی دارد که در یکی  
حقیقت لغوی اند و در دیگری حقیقت عرفیه خاصه دور در لغت  
کردیدن است و در اصطلاح توقف الشیء علی ما یوقف علیه  
ذلک الشیء یعنی توقف شیء است بر شیء که این شیء متوقف باشد  
بر آن شیء و تسلسل در لغت بهم پیوستن است مثل سلسله یعنی  
زنجیر و در اصطلاح ترتب امور موجوده غیر متشابهه و غذا خط را گویند  
اول از طریقین روی پیدا میشود و معنی لغوی نیست که چیست خیال  
تجرب خط محبوب که مسلم است و حال آنکه لازمست او را گردیدن



و به هم پیوستن و معنی اصطلاحی اینست که چسبیت خط مجرب است که  
مسلم است و حال آنکه دور لازم است او را و در تسلسل معنی اصطلاحی  
قرابت و مراد نیست و معنی لغوی بعید است و مراد و در پارسی  
چنانکه شیخ کمال مجذبی فرموده است بیت کشت سر کوی تو بزر  
خواستیم اما مگذاشت رقیب تو که دم به رخوشش و اینجا افاده  
معین راجع است بلفظ به رخوشش که دو معنی دارد یکی حقیقه  
لغوی است که عضو مخصوص است و در معنی دیگر حقیقت عرفیه  
عامه است یعنی خوابت خاطر خوشش و معنی اول قرابت و  
مقصود و ثانی بعید است و مقصود و آنچه افاده معین باغبانی  
باین باشد چنانکه مولانا نظری گفته است **بیت** کفتم ای آب  
چهره ما شو گفت قطره نیست که مرآت جمال نیست لفظ مادر  
عربی موضوعت برای آب و در پارسی برای مکلم مع الی غیر معنی  
آب قرابت و غیر مقصود و معنی مکلم مع الی غیر بعید است مقصود  
و لفظ مادر هر دو حقیقه لغوی است و آنچه بین المعین لابد است  
علاقه و علاقه غیر مشابهت و ملازمت است چنانکه افضل

۱۰۴  
الصلوة والسلام فرموده است از واج مطهره خود را که  
**اسر عکین لوفانی اطلو لکین بیا** یعنی از شما کسی که دست او  
در از ترست زود تر است طوق او بمن و چون حضرت رست  
پناه صلعم بهار القدر رحلت فرمود از واج مطهره رضی الله عنها  
دستهای خود را می پیوندند تا کدام را از ایشان دست تر است  
چون زینب رضی الله عنها بیشتر از همه رحلت فرمود و زینب  
بیشتر صدقات میدارد و اینست که حضرت رسالت صلی الله  
عیه وسلم از طول بید صدقه خواسته است و علاقه اینست که بید  
صدقه است و آنچه علاقه بین المعین مشابهت است که از استعاره  
گویند چنانکه حق تعالی میفرماید **و لکنک الذین اشترکوا**  
**باللهی فماریحبت تجارتهم** در اینجا اشتراف فرموده است و استبدال  
خواسته و آنچه ملایم اشتر است که تجارت و ربح است بران متفرغ  
ساخته و آنچه علاقه بین المعین ملازمت است از انکسایت گویند چنانکه  
حق تعالی میفرماید که **ولا تؤاؤوا السفهاء اموالکم** و معنی سفیهانانی  
است و در اینجا سفیهان فرموده و مراد کودکانند و نادانی لازم



کانت اطلاق لازم است و ارادت ملزوم مع جواز ارادت  
 لازم و آنچه از کلام بر سه معنی دلالت کند شاید که در بعضی حقیقت  
 باشد و در بوائی غیر حقیقت باشد و شاید که در هر سه حقیقت باشد  
 مثال او چنانکه شخصی در جمعی بگوید که المسلم من سلم المسلمون من  
ویده این کلام بر سه معنی دلالت دارد معنی اول که کلام در آن  
 حقیقت است انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از او مبتلا  
 ماند و معنی دوم ممکن است که لازم معنی اول است و این لغوی  
 اسلام است از موزی مطلقا و معنی سوم تعریض است که آن نفی اسلام  
 است از موزی معین و مثال دوم که در هر سه حقیقت باشد مثلش  
 از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است بیت تله ظلی زارنی فی القل  
مستوفرا ممتطیا للخطر فلم یقیم الا بمقداران قلت له اهلا و  
 سهلا و عمر بیت اخیر سه معنی دارد اول آنکه ایستاده نشد  
 آن مقدار که گفتم او را اهلا و سهلا و مرجبا نصف لفظ که جیات  
 از مرجبا انداخته است جهت رعایت صنعت اکثاف و ثانی آنکه  
 ایستاده نشد الا مقدار آن که گفتم او را اهلا و سهلا بعد از آن

چنانکه  
 در کلام  
 بگوید  
 بگوید  
 بگوید

گذشت و توقف نکرد ثالث آنکه ایستاده نشد الا آن  
 که گفتم اهلا و سهلا و مر یعنی آن قدر غاند که مرجبا تمام بگویم و در  
 کلام پاری چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است بیت دلبر  
زود خطا برخ درستان کشید خطی چنین لطیف بامی توان کشید  
 معنی اول اینست که بطریق استغناء بر سبیل انکار میبرد که خطی  
 چنان لطیف بامی میتوان کشید یعنی نمیتوان کشید معنی دوم  
 اینست که بر سبیل اخبار میگوید که خطی چنان لطیف بیکاه میتوان  
 کشید و دلبر زود کشیده است معنی سوم اینست که خطی که چنان  
 لطیف بر صفت رخسار مایهی توان کشید که آن رخ محبوبت و آنچه  
 از کلام بیشتر از سه معنی دلالت کند که بعضی الفاظش حقیقت  
 لغوی باشد و بعضی الفاظش حقیقت عرفیه چنانکه اخیر سرود  
 گفته است بیت باز سر باز تو بایسرخ سر بازی کند که تو ای  
 شیر کران سر بازی داری در شکار معنی اول که تو ای شیر کران باز  
 را در شکار داری بایسرخ و لاوری بیکال کند معنی دوم که تو  
 ای شیر کران سر سر آن باز را باز داری از شکار با وجود باز داری



بایسیرغ سربازی کند یعنی دلاوری بکمال کند معنی سوم کر تو  
ای شیر کران آن باز را سرباز داری بگذاری که دلاوری بکمال  
کند بایسیرغ دلاوری بکمال کند معنی چهارم کر تو ای شیر کران آن  
باز را کشته داده داری در شکار یعنی بی کلاه داری بایسیرغ  
دلاوری بکمال کند دیگر بدانکه قسمی از کلام نزد بلغامند است  
و اهتمام ایشان در آن از حد متجاوز از جامع الکلام گویند و  
رسالت پناه صلعم میفرماید که و صدور این  
کلام از حضرت خیر الانام دالت بر علوم تربیت و بخت  
این قسم از کلام و در اصطلاح کلام شش معنوم علی فواید کثیره  
یعنی کلامیت که مشتمل است بمفهوم خود بر فواید کثیره و  
شک نیست که این نوع کلام جامع الکلام خواهد بود باعتبار  
فواید که هر یک از آن غیر دیگر است و جامعیت این کلام مراد  
کثیره را در امری از امور خواهد بود و آن امر یا بصیحت است  
یا مناجات حق یا بیان مباحث فنی از علوم یا مدح یا ذم یا  
غیر آنچه در باب بصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله و غمزه

مثل فاستقم كما أمرت که این کلام جامع نصایح است  
زیرا که آنچه عبد مؤمن عند الله بآن نامواریت جامع جمیع مصالح  
دنیا و عقبی است و استقامت بران جامع سعادات عظمی و از  
غایت صعوبت استقامت بران طریق که نامواریت حضرت  
رسالت پناه میفرماید که **شیبتي هود** یعنی پیر خست  
عرا سوره هود و این حدیث اشارت بامر فاستقم كما أمرت  
که در سوره هود است و از کلام حضرت رسالت صلوات الله  
و سلامه علیه مثل التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و غیر  
ازین دو فقره جامع جمیع محاسن دنیوی و اخرویست زیرا که  
او الهی متعلق است بجمیع مصالح دنیا یا عقبی یا هر دو نهی که  
منع است از امور قبیحه آن نیز مستلزم امر است بر اجتناب از امور  
قبیحه که جامع مصالح داین است با احدهما و تعظیم امر مستلزم  
آن امر است و متابعت امر الهی بمنوع زلال اقبال دو جهانی  
مفهوم فقره ثانیه که شفقت است بر خلق خدا متضمن خوشنودی  
خلق است و مستلزم رضای حضرت حق و شامل است شفقت را که



خلق بر نفس خود کنند زیرا که تبدیل اخلاق سیه بکند کردن از  
مقتضیات عذاب اجتناب نمودن و بسوی مقتضیات ثواب  
کردیدن شغفت است که خلق بر نفس خود کنند و میتوان گفت  
اولی اشارت باشد شریعت و فقره ثانیه اشارت باشد بطریقت  
ازین جهت که تعظیم امر مستلزم اتباع او امر الهی است و مقتضی  
منتهی شدن از مناسی و سلوک طریق شریعت همین است و شغفت  
بر خلق خدا متضمن اینست که هر یک از افراد خلق بر نفس خود که  
از خلق است اول شغفت کند و هیچ شغفتی مثل این نیست که  
خود را از علت مملکه اخلاق ذمیمه براند و تجلیه اخلاق حمیده را  
کرداند و این طریقت و یقین است که بر وفق احکام شرعی عمل  
کردن و متحلی باخلاق حمیده و مجتنب از شیم ذمیمه بودن است  
افاضت حقیقت است که غایت مراتب کمال انسانست و نهایت  
حد و علو شان اللهم كما وهبت لودادک حب لاقل الخلق من  
عبادک و در نظم چنانکه خواجه محمد عصار گفته است **شغفت** شیخ  
کجی خواجه محمد سخن خوش گفت است اگر مردی این سخن بگوید

۱۰۷  
گفتا که چنان راه شریعت پیرای دوست که انگشت خطا بر  
حرفت نهاند کس و آنجا چنان راه طریقت پسر و در  
انگشت توحف دگری را کند مس و در باب مناجات  
چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است **را الهی کفانی**  
**عز آن کمون لی ربنا** و کفانی فخر آن اکنون لک عبدا الهی  
لی کما احب فاجعل لی لک کما تحب و این عبارت جمیل جامع  
از فوائد مناجاتست و آنچه در باب بیان مباحث فنیست  
جوابهایی که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است مریک  
زیاد را در وقتی که پرسید از آن حضرت باین عبارت که  
و از جمله جوابهایی نیست که محو الموهوم مع صحو المعلوم  
یعنی از آن وجود الخلق عند تجلی وجود الحق و چون وجود خلق  
زایل بود تعبیر از آن موهوم کرد و چون وجود حق تعالی و بعد  
ثابتست تعبیر از آن معلوم کرد چه مراد از علم اینجا اعتقاد بر  
ثابت مطابق للواقعست و وهم غیر مطابق للواقعست و حق  
تعالی بذاته موجود است پس اعتقاد وجود مراد حق باشد و غیر



و غیر او را و هم و معنی صحیح در لغت رفتن آبراست از سما و بر افغان  
رموز معرفت و عارفان کنوز حقیقت واضح و هوید است که  
این کلام بواسطه تعبیر حقیقت بجوهرت موسوم و بر روشن کردن  
مهر وحدت محقق معلوم بی حجب غیوم مقدمات تعلیلی جامع  
اصول تصوف و شامل تمام تعارف و شمول مفهوشاید و چون  
انحصار حسن عبارت مجری بلغای حال و غایر و در آئینه  
ترکیبش صور عریس مباحث تصوف ظاهر و آنچه در باب  
چنانکه متنی گفته است **بیت** قد شرف الله أرضا انت سائلا  
و شرف انسا و استواک انسانا و هم متنی گفته است **بیت**  
فان تنفخ الانام و انت منهم فان المسک بغض دم الغرال  
این دو بیت جامع جمیع مداحیت چه تفضیل مدوح بر جمیع  
انسان مع عدم ذکر جهت افضلیت دانست بر آنکه افضلیت  
او باعتبار جامعیت جمیع صفات حمیده است حقیقه او از عا  
و در علم معانی مقرر شده است که حذف شی کاه از برای آن  
تا دلالت کند بر آنکه ان شی از کثرت مرتبه رسیده است که ذکر

خورت الم فراق ظاهر شود یقین که مترجم قلم و زبان بنویست  
لغات مخلقه البیان و معنوت کثرت امتداد زمان در مبادی  
بیان آن فائز و حایر گردد و در ترکیب عربی کاه باشد که فقه  
اولی متجاوز از ده باشد و فقره ثانیه بدو سه لفظ زیادت  
بر آن باشد کما قال الله تعالی لقد جاءک من انفسکم  
عیز علی ما نعیم حریص علیکم بالبنین رؤف رحیم فان تو  
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلک و هو رب العرش العظیم  
کاه باشد که در کلام عربی یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد  
مثل آیه الکرسی و کاه باشد که از صد کلمه متجاوز باشد مثل آیه  
دین من قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا تداینتم بین الی  
قوله تعالی و الله بکل شی عیلم اما فقرات کلام پارسی از دو  
بیت کلمه احسان است و از نه تا دو اوده جایز است ازین بیشتر  
عقب خویش از دایره ملاحظت و اگر بر سبیل ضرورت چنان  
تیمم کلام واقع شود الضرورات تنجی المحظورات و بعضی از  
افاضل زاید بر عدد مذکور نوشته است اما باید که از انفس







بر قافیه واحد باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر  
بر آنست و تعریفی که متقدمان قصیده را کرده اند شامل فرد  
چه کلام منظوم که در آن یک بیت بر یک قافیه گفته شود میزند  
آنست که کلام منظومی باشد که در آن یک بیت بر یک قافیه گفته  
شود و در فرد هیچ کلام منظوم دیگر غیر یک بیت مفروض نیست  
صلوب آنست که کلام منظوم را منقسم به چهار قسم کنند قصیده فرد  
و مثنوی و مسقط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده اند  
و قصیده بتعریف مذکور غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شامل  
است و تعریف فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که مختص است  
بر یک بیت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه چه بعض  
فرد بر دو قافیه است و بعض فرد بر یک قافیه و دو قسم دیگر  
مثنوی و مسقط باشد و فضلی متأخر صواریق کلام را در  
آیه تقسیم بن طرز غوده اند که کلام منشورت یا منظوم اگر منشور  
است مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر غیر معین است آن  
قسمت اول خطب حج شرعی است و امثالها و شرائط و از

ظاهر میشود و وجه شبهه میانی است که مشترکست بین الهییت که آن  
ظاهر شدن شئی نوز نیست تبدیع بعد از خفا و این عقل است اما  
باعتبار آنکه از امور حسیه مأخوذست حسیه گفته اند مثال دیگر چنانکه  
نظری گفته است **بیت** آن لب ز لیکن شیرین گفت و کوبان  
طوطی لعل است کویا شاخ فک در دمان تشبیه کرده است بهی  
را که از لب ز لیکن شیرین گفت و کوبان زبان حاصل است بهی  
از طوطی آل سخن کو که شاخ فک در دمان داشته باشد حاصل  
و وجه شبهه میانی مشترکست بین الهییت و عقل است که آن  
و من داشتن شئی سرخ کویا است شئی شیرین را و باعتبار آنکه مأخوذ  
از امور حسیه است حسی گفته اند بدانکه در شبهه میانی بهیست که  
تشبیه مرکبات بر یک گاه باشد که مرکب را از اجزای میانی  
دیگر تشبیه توان کرد چنانکه شاعر گفته است **بیت** و کان اجرام  
انجوم لوامع در زرن علی سباط ازرق تشبیه نجوم لوامع  
زرن و تشبیه سما سباط ازرق اویت مستحق آن نسبت تشبیه  
بهیست بهیست بسیار نکست و در کلام پاری چنانکه مولانا نظری

کلام الهی



گفته است **بیت** در ژر تار ماه نو نمود از چرخ دورنگ **بسم**  
پهلوی صیدی ز دندان پلنگ **تشیب** ژر تار بدندان و تشبیه  
نوباستخوان پهلوی و تشبیه چرخ پلنگ اوست خوب اما میان این  
تشبیه و تشبیه میت بهیئت در حسن وضع و قبول طبع و قیاس  
مثال دیگر خاکنه مولانا کاتبی گفته است **بیت** بیا آنچه زین است  
صدفها صدفها نماید چو بر باد صحرای سکوفه **میت** از صدقی که  
بر زین آب موضوع است اخذ کرده و از تشبیه کرده است بهیئت  
از شکو که چو باد باشد حاصل است و تشبیه صدف بشکوفه و آب  
بعضی نیز خوب است اما تشبیه میت بهیئت احسن و اطیع است و گاه  
باشد که تشبیه هر یک از اجزا با جزا بتوان کرد چنانکه **بیت** کاغذ الخ  
و المشرقی **قد آمد فی شام الرقة** منصرف باللیل عن دعوة  
قد ارجت قد آمد شمع **زیرا که المخرج** منصرف من الدعوة جایز  
و در پارسی چنانکه شاعر گفته است **بیت** بر تن پیر کتان ز کربک  
نسیم **میت** چون نوک کبوتر لوزنده بر بالای سیم **زیرا که اگر بگویند**  
که پیر کتان همچون نوک کبوتر است غیر متحسن است اما تشبیه

لقد وجدت مكان القول واسعة فان وجدت لساناً قاصداً  
فقل **نیز** تشبیه بر صفت کبریت رکن اول تمیذ و تمیذ  
حضرت باری رکن ثانی صلوة و سلام حضرت خاتم انبیاء مع ال  
خادم و اصحاب عظمی لازم رکن ثالث جلالت شان عهد و پیمان و  
فوائد و منافع آن رکن رابع کونین و تمیذ از انحراف جاده نوح  
و معاومه رکن خامس ذکر انعقاد عهد و تبیین و تفصیل کیفیت آن  
رکن سادس ذکر انصراف ممت و انعطاف نیت بر ثبات و عهد  
عدم تجویز تجاوز از نعمت آن حد رکن سابع ذکر رجای استقامت عهد  
و اتحاد و استمداد و فای آن از واجب کل مراد و نادیده سبیل  
مشائش از منشآت مؤلف کتاب که از طرف سلطان نظام الدین  
احمد مالک دکن سلطان نصیر الدین محمود شاه صاحب جرات توفیر  
است احمدانه الادی جعل العہدین اللک محموداً و عین طم فی اقام  
الارض حد امده و داو امده امده و داو و اصل علی خاتم الرسل  
الذی کان عہد العہد منہ مبدولاً و استیعاب رابط و فای عنده  
معمولاً و کان ذلک عند انه فعلاً حسناً و عملاً و مقبولاً و علی الذین



کان کل احد منهم علی صدق القبول مجبولا و صجالاتین و فواید  
ان الحمد کان سؤلأ بریند کان هویت صلاح کسین  
و دانند کان ماهیت کاح بنور دانش پد او شویات که  
نظام فراید نواید عالم در سلک قرار بقوت بنان موافقت سلطین  
نامدارت و زمام فراغ و رفاغ اولاد آدم بدست افتاد مصداق  
خواقین کامکار و دره قلاؤه و فاق و سیمیه نمیه نفعی بقاق جوهری  
متمای عهد و میثاق است و صورت رعایت شروط و حد و دین  
جمال رضای معبود و مستجاب تجذب ثنای مظاهر وجود و کار  
و انحراف از شرایط و ضوابط عهود خلاف شریعت احمد و میر محمد  
بنابرین مقدمات صادق الشیخ لازم از دواج بحضور و افر  
آلشور جناب فضایل شعار محمد و مارمولانا فلان الیدین فلان  
سموه و قام علوه در زمین شرایط و ارکان ینین رادر سلک  
و تعیین در آورده زیور عروس استطراف محبت و زینت چهره  
مخمره استیناف مودت ساخته و ابناغ فواید او فواید  
اذا عاقدتم که اجل نصاب عظم است و قبول مغوی نهی و انقضای

بکثر خورنده کان طعاست و از کثرت خورنده کان  
انفعال کثرت مهمان و از کثرت مهمان انفعال بقصود که  
مضایقت است و این معنی مناسب لفظ ملوکیت که آن  
اشارت بغیری از دور و اگر و سایط قلیل باشد یا نباشد  
مع خفا در لزوم میان معنی غیر مقصود و معنی مقصود از انرا مرز  
گویند مثل **عریض الوساده** و ساده باش را گویند که از عریض الوساده  
انفعال میشود بعریض القفا که آن نزد داننده کان علم و است  
و است بر بلاست و حماقت درین صورت میان عریض الوساده  
تا معنی مقصود که حماقت کی واسطه است که آن عریض القفا  
و اگر چه از معنی عریض القفا تا معنی مقصود که حماقت هیچ واسطه  
نیست زیرا که عرض قفا که پنهانی پس کردن است با قراط امر  
است که از ان استدلال میکنند بلاست بحسب اعتقاد بر قول  
ابنل فرات اما در انفعال از عریض القفا بلاست و حماقت خفا  
است که هر کس در بادی نظر بران مطلق نیست و این را نیز مرز  
گویند و قلت و واسطه مناسب در است که آن اشارت بعریض



بطریق خفی که آن اشارت بلب و ابرو و اگر وسایط قلیل باشد  
 و در ملازمت خفایی نباشد از ایما و اشارت گویند مثال از  
 شعری چنانکه **بیت** او ما را نیت الحمد القی رحله فی آل طلحه  
 ثم لم تحول یعنی آید دیده کرم را که انداخته است زنت خود را  
 نزد آل طلحه و بعد از آن از انجای جای دیگر زنت است و در لولای  
 معنی میت مرقصه در آن اثبات کرم است هیچ خفایی نیست اگرچه  
 واسطه است مثل انتقال از عدم تحول مجد بمقیم بودن مجد نزد  
 طلحه و از مقیم بودن مجد نزد آل طلحه انتقال بملازم بودن مجد نزد  
 طلحه را اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و در شعر پارسی چنانکه شیخ  
 کمال خجندی رحمه الله فرموده است در حق خواجه محمد عصار تبریزی  
 که مصنف کتاب مهر و شیر است **بیت** زما ای صبا محمدیان  
 خدا را درودی که او را نرسد پس آنکه بگو از منش در خفت  
 که ای ساز معنی ز طبع تو راست که قسم که باشد ترا صد گرفت  
 بهر یک غل که اختراع است نه آخر غیب اختیار تواند  
 ترا باغبان خصوصت چرات زبیدادست این همه بر غریب

۱۱۳  
 کاشان بکتاب شیعه حواله است زیرا که در انجاء و جاتیم مذکور  
 است و ثانی منشوری که سلاطین را باب هنر که و چند زمانه  
 میدهند و ثالث خلافت نامه که بعضی مشایخ بخلع میدهند  
 اگر مخاطب معین است آن منقسم بدو قسمت قسم اول منشور  
 سلاطین است که در تعویض امور مهمتم به مثل قضا و احتساب  
 و غیره عاجز است تعظیم منویسند قسم ثانی فتح نامه است قسم ثالث  
 عهد نامه قسم رابع فرمان که خاصه سلاطین است قسم پنجم  
 قسم سادس تهنیت نامه قسم سابع تعزیت نامه قسم شامس  
 بطرز تقدیمان قسم شامس عیضه قسم عاشتر رقع و ازین قسم  
 معاشم که منشور بر دو قسم است و از کان و شرایط اقامه مذکور  
 بر سبیل تفصیل در مقامه ثانیه مذکور خواهد شد و اگر کلام منظوم  
 آن است قسمت اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث غزل  
 رابع ترجیع و خامس رباعی و سادس فرد و سابع مثنوی و ثامن  
 مسقط و فضلی متاخر و غیره هر یکی از اقسام مذکوره تویف کرد  
 اند فالول ابیات ذات مطلع متحده الوزن و القافیه غیر متجانسه



عن اثنا عشره بیتا یعنی غزل چند بیت اند که مطلع دارند یعنی  
بیت اول ان ابیات دو قافیه دارد و متحدند در وزن و قافیه  
و متجاوز از ده بیت نیستند و قافیه قید دوازده بیت  
اینست که بعضی از شعرای سلف غزل را تا دوازده بیت و اکثر  
گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلکست و اکثر غزل مثل  
بر وصف جمال محبوبست یا وصف حال محبت و گاه مثل اشیا  
دیگر میباشد مثل اصطلاحات صوفیه و مثل صفت گل و بهار  
و لغت خمر و خمار و گاه مثل بر صیحت میباشد و صیحت گاه خطاب  
بمحبوب و گاه محبت و گاه خطابست بخلق و گاه مختلط چنان که  
لسان الغیب شیرازی گفته است بشنوائی بگفته که خود را  
زغم ازاده کنی خون خوری کر طلب و زی نه نهاده کنی تکیه بر  
بزرگان نتوان زد بکذا ف مکر اسباب بزرگی نموده کنی  
خاطرت کی رقم فیض پذیرد بهمهات مکر از نقش پراکنده و قافیه  
ساده کنی احوال باشد ای خسر و شیرین دمنان کرکاهی سوی  
نواد دل فدا کنی کار خود در بجا باز گذاری حافظ ای بابا

عیش که از لطف خدا داده کنی و طریق وصف سوز و نیاز  
محبت بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و نیاز محبت  
دو شامه عدلند بر حال حسن محبوب و آنچه وصف محبوبست دعوی  
فقط است و دعوی باشد مقبول تر است از دعوی فقط  
و درین زمان تسخیر است که شاعر در غزل مذکور باشد  
اگر چه متقدمان ذکر نکرده اند اما بعد شیخ سعدی رحمه الله متعارف  
ذکرست و شرط دیگر درین عهد اینست که اقل از پنج بیت و اکثر  
از هفت بیت نباشد و نزدیک عدد ابیات غزل را حد  
نیت و وجه تسمیه اینست که اکثر غزل وصف محبوبست و عجب  
عجب تائیس را در غزل مخصوص بزبان میدارند و خطابست آن  
غزل بایشان است و غزل در لغت عرب سخن است باز زبان  
بر ستایش و خطابست در عرب متداولست این نوع سخن را غزل  
گفته اند **القصد** ابیات ذات مطلع متحده فی الوزن والقافیه  
متجاوزة عن اثنا عشره بیتا یعنی قصیده چند بیت اند که مطلع دارد  
متحد در وزن و قافیه و متجاوزند از دوازده بیت یعنی بیشتر از



دوازده بیت اند و شرط است که چون قصیده مشتمل بر نسیب  
باشد او را تخلص که از پارسی گریزگاه گویند باشد زیرا که از اسلوب  
نسیب با اسلوب مدح رفتن را واسطه میباید که آن گریزگاه است  
باید که قصیده زاید بر دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در مدح  
یا در ذم و گاه در نصیاح میباشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلا  
بحکم قصیده را نهایت ستمحه صد و بیست بیت است و نزد غیر  
حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت بیشتر میباشد مثل قصیده  
تأیید شیخ عمران فارض رحمه الله و دعا گفتن در آخر قصیده مذحجه  
پارسیه واجبست و قصیده در لغت مغر غلیظ است ازین منفعلی  
کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و جهت اینست که در قصید  
معانی جلیله کثیره مندرجت که در مذاق طبع مستقیم بسیار اند  
است نظر بران معانی جلیله کثیره لذیذ کرده قصیده گفته اند  
**النسیب** ابیات من اول القصیده الی المدح ثمه علی منشط خاطر  
الشاعر یعنی نسیب چند بیت اند از اول قصیده تا مدح که مشتمل اند  
بر آنچه منشط شود خاطر شاعر بران مثل صفت جمال محبوب و حال خود

باود در عشق و مثل صفت لیل و نهار یا بهار و کفار یا شکایت  
روزگار و از روی لغت نسیب بمعنی تشبیه است زیرا که غیر  
میکوید که شب بفلانه ای شب بهما و امام واحد میکوید که شب  
ایام شب است و غزل و طه و آنچه خاطر بانست و وجه اینست که  
چون نسیب بمعنی تشبیه است و تشبیه ذکر آن چه خاطر بان منشط  
شود این نوع سخن را که شعرا جهت تشط خاطر در او ایل قصیده  
گفته اند نسیب گفته اند **البرجیع** شعر حصص بیت ذی قافیه  
کل حصه منها ابیات ذات مطلع متحد الوزن والقافیه یعنی برجیع  
شعری که حصه کرده شده است آن شعری که بیت که دو قافیه  
دارد و هر یک از ان حصه ها چند بیت اند که مطلع دارند و متحد اند  
حیثیت وزن و قافیه و آن مختص را در اصطلاح بند برجیع گویند  
و آن غالباً مکرر میشود و گاه باشد که مکرر نشود یعنی در میان  
حصه از ابیات بیتی دیگر غیر مکرر میباشد و شرط است که بند برجیع  
باشد بهی که سابق است برو و برجیع بر وزن تفعیل است یعنی  
بازگردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع



از کلام منظوم وضع کرده اند باعتبار کرد ایندنی که در بند  
 ترجیع میباشد **والرابعی** بیتان متفقان فی قافیه و وزن کجاست  
 بهند النوع من الشعر و اولها ذو قافیتین یعنی رباعی دو بیت اند  
 که متفق باشند هر دو بیت در قافیه و وزنی که مختص است با وزن  
 این نوع شعر و بیت اول دو قافیه داشته باشد و وجه اینست که  
 این نوع شعر مرکب از چهار مصراع است چنانکه فعلی را که مرکب از چهار  
 حرفت رباعی میگویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی  
 گفتند **والقطع** ابیات متحدة الوزن والقافیه و بغير مطلع یعنی  
 قطعه چند بیت اند که متحدند در وزن و قافیه و بی مطلع اند اگر مطلع  
 داشته باشد اگر زاید بر دوازده بیت باشد از اقصیه گویند اگر  
 اقل از دوازده بیت باشد خلاف قاعده است و باید که ابیات  
 قطعه اقل از ابیات قصیده باشد و قطعه مصدر ثلاثی جزا است  
 از قطع یقطع قطعاً و قطعه و در لغت القطعه من الشیء طائفة منه  
 و این معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام وضع کرده اند و  
 بین المعین اینست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است همانا کپاره

۱۱۱

از قصیده است **والمفرد** بیت واحد ذو قافیه او قافیتین  
 یعنی فردیک بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه  
 و این نوع شعر را بجهت آن فرد میگویند که یک بیت تنهات  
**والمثنوی** ابیات متوافقة الاوزان متخالفة القوافی کلاً و احد  
 منها ذو قافیتین یعنی مثنوی چند بیت اند که متوافقه در اوزان  
 و متخالفند در قوافی و هر یک از این ابیات دو قافیه دارد و وجه  
 تسمیه این نوع کلام منظوم مثنوی اینست که هر یک از ابیاتش  
 دو قافیه دارد و نظر برین خصوصیت کرده مثنوی گفتند **المسطط**  
 هو المصارع المتفق فی الوزن والقافیه مع المصراع الاخر المتفق  
 فی الوزن دون القافیه یعنی مسطط مصراع چند بیت که متفقند در  
 وزن و قافیه مع مصراع آخر که آن متفق است و وزن و قافیه  
 در قافیه و اگر ندره بر سبیل ضرورت متفق باشد در قافیه حکم  
 عدم دارد و این معنی در بعض اشیاء ظاهر خواهد شد و مصراعهای  
 مسطط که متفق اند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع  
 و چون ابیات مسطط مکرر شود باید که مصراعهای آخر بر قافیه واحد



باشند و مولانا و حیدر تیریزی در رساله اش که مشتمل است بر علم  
عروض و قافیه و بدیع گفته است که ستم طراز چهار مصراع تا ده  
مصراع میباشد و تعریف مذکور تمام قاف نام را شاملست که آن  
مربع است و محش و مسدس و مستطاب و مشمن و مستطاب و معشر و مربع  
چنانکه شاعر گفته است در پارسی بیت ز آمدن نو بهار باغ چو تپان  
شد کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد پیشه بیل کنون گفتن  
افسانه شد کل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرین ابر بوقت محاربه  
چونکه کشودست کف زاله نکر چون کهر لاله سر اسراف ناله  
روغان شده بر فلک مهر طرف باغ شده چون صنم باد شده چون  
شمن محنت در بوی چنانکه صغی الدین ابن سرایای حلی گفته است  
بیت رفعا علی نام السماء محلتا فلا ملک یفشاء خلقتا  
وقد خاف حیش الاکثرین اقلنا و ما قل من کانت تعالی خلقتا  
شباب تساموا للعلی و کقول تفرنا الانواء عند انتسابنا و خوشی  
قلوب الهم فصل خطابنا لقد بلغت ایدی العدی فی انجابنا  
فخج کما المزن مافی نصابنا کهام و لافینا یعد یخجل یغث

نبی الدنیا و یخجل هو طعم کما یومنا فی العز یعدل حو طعم نطون  
اناسیح التخب طو طعم و نیکران شتا علی الناس تو طعم و لا  
ینکرون القول حین نقول و محش در کلام پارسی چنانکه خواجہ کمال  
کرمانی فرموده است و در اینجا مصراع موافقت با مصراع دیگر  
ضرورت بیت ساقیا بر کنار آب زلال تشنکا زراخان  
گرفت ملال در قبح ریزی که هست و بال ما چنین تشنه زلال  
وصال محمد عالم گرفته مالا مال باد لعل لب میجویم خوشتر  
خواب میجویم بخویم و شراب میجویم غرق ایم و آب میجویم  
در وصالیم و پیخیز وصال و مسدس در پارسی چنانکه خواجہ کمال  
فرموده است مسدس ای عشق تو با جان من از مبداء فطرت  
وصل تو صفای دل و بحر تو کدورت صورت نتوانست که از  
خانه قدرت پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت نی کوت  
ادراک تو بر قامت فکرت فی دامن اوصاف تو در فصاحت  
بیرون زصال تو دلم را طبل نیست خویا تو در خاطر عین طریقت  
در کشور خوبی چو تو یا قوت ای نیست مار یکم از روز فراق تو بخت



فریاد من سوخته دل بی سببی نیست. دو دواز آتش رود و خون  
ز جواحت. و مستی در کلام پاری چنانکه نصیر در کفیات **بیت**  
شب چو کشاد از نسیم نافه مشک نثار. سنبل شب بوی غالیه  
زلف یار. عنبه سارافش اند طره شب بر رخاره عود قناری  
چرخ از بهار. باز شده گوش کل بهار نوای هزار. باد چو عطار  
شهر در چمن روزگار. ساخت زمسک و عبیر خلعه غنری. سوسن  
بر شکفت در چمن آسمان. لاله و نسیرین نمود چرخ چو مهر بوستان  
سکون محو است جوی چرخ چو آب روان. زهره بسان من شوی  
چون ارغوان. صورتش اشرافان میجو سگوفه عیان. مشرقی از  
برج خویش میجو کل از گلستان. مه بیدار بزم میجو کل عهده  
منش در پاری چنانکه قطران کفایت **بیت** جو او گشتی نیاو  
و نیاورد زمانه جنگ و جستن نیارد. اگر بر دل خلافتش کس نگارد  
پیکال اجل کردن بخارد. زبس کو دوستان تراحتی ندارد. زبس  
کز دشمنان ذلت کوارد. و او را دوست و دشمن دوست دارد  
که نیک بی بدست و خیر بی شر. جهان دایم بکام شاه بادا **سرای**

و شمش شاه بادا. یکی روزش بقاعده ماه بادا. میجی حاجش  
ز مهر و ماه بادا. ز راز روزگار کاه بادا. زمانه بنده دگاه  
بادا. ز رویش چشم بد کو ماه بادا. خدایش یار باد و چرخ نیاو  
متنع حاکم منو چهری کفایت **متنع** می کرد و صبا پرین  
کل می در دزدل پیرامن کل. هوا گزینست عاشق بر تن کل  
چو ابد و کهر بر کردن کل. بنیسان کشته بستان مخدن کل خنده  
فرغ خبر بردامن کل. جهان روشن روان از دیدن کل. دل  
خوشان از چیدن کل. خروشان عنده لب از شاخ عود. ایابا  
سیر از چرخ نیلی. نه دریا و نه چون و نه نیلی. چو اچندین کهر باری  
بسبیلی. چو اتندی کنی نه زنده بسبیلی. بیاب در باد و یا عیدیلی  
تباب از آتش دوزخ بدیلی. کله نبات و اچار ادریلی. کله ازرق  
عالم را کفیلی. چو دست جو دشمن شاه جعفر. معشر چنانکه جوهری  
این زرگری کفایت **معشر** ای بهنگام شجاعت چون علی **عنه**  
صد چو رستم پیش فوجت زال در روز و غا. روده خصم تو بهر کین  
از دری شد جان کزاد. دزد زون و قی سناست چون زبان از دغا



بر سر خوان نوال طاس بفرای سما. مطبخت را مهر و مهر  
دو سنگ آسپا. خاک در کاهت مس از وامل را کیمیا. پیش پای  
گفت غرق عرق ابراز جیا. بجز از رشک گفت دیوانه گریه  
چرا. هر سره شودی پیدا کند چون بگری. ای فلک نادیده چندان  
بصر مثل تو کس. بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس. تا مگر باید بی  
برای بوت دست رس. پرشت این سپهر نیکون در این  
هوس. محمل قدر ترا خورشید و مه همچون جرس. تکه کشت این گشت  
سحاب بهرت چون فرس. طوطی بنز فلک را ساخت قدرت  
تغیر کشته کیوان بر سر خوان نوال یک کس. ز قهر وجود از  
جهان اجاش دست کرد و بس. کوسیه جاتا به بنید مغر پیغمبری  
و نوعی دیگر از کلام منظوم مستطام میگویند و آن کلام منظومی را گویند  
که هر یک بیت آن منقسم شود به چهار قسم متساوی و قسم از آن بجز  
قافیه واحد باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آن  
چنانکه مولانا صغی الدین حلی در مدح نبی علیه السلام گفته است **مستط**  
فاخون فی افق والشک فی شوق. والکفر فی فرق والدین فی حرم

غیر از الوجود است از آنکه کم یافت خلق مدوح نیز کم یافت  
در میان مردم و ارکان شلته مذکور عقلی اند و در کلام پارسی  
حکیم الدین انوری گفته است **بیت** در او تو امکان تغییر نهفتند  
کوی که مثالی ز قضا و قدر آمد. تشبیه کرده است او مدوح را بقضا  
قدر هر دو عقلی اند و چه شبهه که عدم تغییر است آن نیز عقل است و یا  
عقل است و شبهه عقلی مشبهه حسی چنانکه ابو فراس گفته است  
**بیت** کان ثباته للقلب قلب. و هیئت جاح البجاج. طرین  
را در مصف جوب جاجین گویند و شکری که در میان مصف  
آز آفتاب گویند تشبیه کرده است ثبات مدح را در جوب قلب شکری  
آن اصل است و چه شبهه نیست که هر دو یعنی ثبات مدوح و  
قلب که سبب قوت شکرند و ثبات عقل است و قلب شکری  
حتی و تشبیه کرده است مدوح را بجاح لشکر و هیئت عقل است  
و جاح لشکر حتی و چه شبهه نیست که هیئت مدوح و جاح هر دو  
زودتر جنگ کردند چه در مصاف غایب جنگ اول جاجین میکنند  
و بعد از آن قلب در کلام پارسی چنانکه فاضل گفته است **بیت**



فکرت بهر جا که رود وقت بازگشت . صیاد و اربسته بفرست  
بسته صد شکار . در اینجا که فکر مشبه است عقل است و صیاد که  
مشبه است حتی وجه شبه که بستن شکار بفرست است عقلی  
یا عقل است و مشبه حتی مشبه به عقلی چنانکه ابن بابکف است  
**بیت** و ارض کا خلاق الکرام قطعتمها . وقد کمل لیل التیام  
قابض . تشبیه کرده است ارض را که حیثیت با فلاح که عقل  
وجه شبه خویش است که آن عقل است و در شعر پارسی چنانکه حکیم ابن  
انوری گفته است **بیت** ای چو عقل اول از آلائش نقصان  
چون بهرست بر جهان از بد و فطرت برتری . در اینجا مخاطب که  
معدوم است مشبه است حیثیت و عقل کل که مشبه به عقلیت  
وجه شبه بری بودن است از آلائش نقصان و این عقلیت و اگر  
وجه شبه واحد است حکما یعنی امور متعدده است که حکم واحد داد  
اند **بیت** چنانکه ابوالبرکات گفته است **بیت** تری  
انجم الجوزاء والنجم فوقها . کما سطر لقیف عنقودا و در اینجا  
مرا در شبهه جوزا یکف فقط و ثریا بعنقود فقط نیست بلکه مراد

۱۲۰  
پارسی از قول مؤلف کتاب چنانکه یقین است که غایب ابرم  
از غایب اکرام . آن حضرت بانصرت زیرا که عوارف حقا  
وز وارف احسان آن ثواب مناقب اعلی از حضرت حصا  
اعلی از قطر احصا و اگر در مقابل لفظ عربی لفظ پارسی باشد  
بر وزن عربی مناسب است مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقره  
اولی باشد و در فقره ثانی لفظ شیده و دودیده و اگر کلمات  
متطابق در وزن نباشد باید که در قلمت و کثرت حروف کلمات  
مساوی باشد و اگر متساوی نباشد کلماتی که حروف آن بیشتر  
باشد باید که در فقره ثانی باشد . شرط رابع اینست که فقره  
که کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل جهان جهان  
کرم . و عالم علوم . شرط خامس اینست که فقره ثانی در قلمت  
کثرت الفاظ مساوی فقره اولی باشد که این طریق در قبولیت  
کلام دخل تمام دارد کافی قوله تعالی . فاما الیتیم فلا تقهر . و اما  
السائل فلا تنهر . و قوله تعالی و العادیات ضحی . فاما الموزیات  
قدحی . و المیغرات ضحی . فاشرن به تقعا . فوسطن به جمعا و اگر



مساوی نباشد باید که فقره ثانیه از اولی باشد کقولہ  
تعالی والتیم اذ اہوی ما ضل صاحبکم وما غوی و اگر در فقره  
ثانیه الفاظ چند واقع باشد که اولی از الفاظ فقره اولی باشد  
که چون حروف قوتین بشمارند که حروف فقره ثانیه مساوی زاید  
بر حروف فقره اولی باشد جایز است که فقره اولی درین صورت  
بجای کلمات اقتضا باشد زیرا که بحروف مساوی و زاید است آنچه  
زاید است مثالش از کلام مؤلف کتاب چنانکه الذی یضیع العاکل  
جہت علی بابہ یسل الجلال واذ تاملت الجہتہ بالصوق تراہیمیت  
باطلال درینجا فقره اولی بیک کلمه زاید است بر فقره ثانیه اما  
فقره ثانیه بدو حرف زاید است بر فقره اولی و اگر فقره اولی  
طویل باشد فقره ثانیه در پاری تاسه و چهار لفظ جایز است که  
اطول باشد و اگر تاسه و اولی است اما اگر فقره طویلہ اخیرہ  
متضمن دو یا سه فقره مسجوعه باشد جایز است که زاید بر دو از کلمه  
باشد و هفت تا دہ کلمه از فقره اولی زاید بر دو از دہ باشد مثال  
از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر در ساحت خاطر ارادت از کلام

۱۲۱  
که شعری او آردہ شهرت است . مقصود بیت اخیر است و ذکر  
ابیات سابقہ جهت تظہور معنی بیت اخیر است و ظلم است و ظلم  
وضع الشیء فی غیر موضعه و التصرف فی غیر ملکہ بابرین لفظ باید  
درین محل در غایت خوبیت یعنی اعتراض نہ در محل خود است  
و معنی که در آن تصرف کرده است مخاطب حق غیرت یعنی  
بشیخ کمال و حومت و از آوارہ شدن شعر انتقال میشود و شعر  
شعر و از شهرت شعر انتقال میشود بمطلوبیت آن شعر و از  
مطلوبیت شعر انتقال میشود بخوبی شعر که مقصود مکمل است و  
اگر چه وسایط دارد اما هیچ خفاد معنی مقصود نیست و بدانکہ  
اگر قصد کرده شود بنفس لفظ معنی یا حقیقہ یا معنی مجازی  
یا معنی کنایتی و با وجود ہر یک از معانی ثلثہ سوق کلام دلالت  
کند بر معنی تعریضی از تعریض گویند و مقصود از لفظ وقتی کہ  
معنی تعریضی باشد آن لفظ نظر معنی تعریضی متصف بحقیقت و مجاز  
و کنایت نیست اگر چه بر سبیل بیعت یکی از معانی ثلثہ موجود است  
چنانکہ کوئی المسلمین المسلمون من سائرہ و یکہ و مراد



باین تعریف باشد معنی اصلی احضار است و در کلمات  
 از و سلامت باشد و معنی کنایته که لازم معنی اصلی انتقای  
 اسلام است رموزی مطلقا و معنی تعریفی نفعی سلامت است  
 معین و مثال از کلام پاری چنانکه سید قاسم رحمه الله فرموده است  
**بیت** هر که که یار شیوه و ناز ابدی کند عاشق کسی بود که  
 جان فدی کند درین بیت معنی اصلی احضار عاشق است  
 چون یار شیوه و ناز ابدی کند آنکس جان خود را فکند و معنی  
 کنایته که لازم معنی اصلیت انتقای عاشق است مطلقا از  
 کسی که چون یار شیوه و ناز ابدی کند آنکس جان خود را فدا کند و  
 معنی تعریفی نفعی عاشق است از شخص معین قیاس کن بر این  
 حقیقت و مجاز را با تعریف چون شامده و وجه جمیله اقام  
 کلام جزو آینه مقصود غای تقسیم تمام نمیتوان بنابرین خط و  
 خال قیود متباینه را بحال رخسار مقسم منضم ساخته میشود تا عو  
 اقام در نظر طلب با حسن وجه روی غایده **المقامه الاولى**  
**تقسیم الکلام علی طریق اصل الانشاء و شرائط و شرائط الکلمات**

بیوم لام اول کلمه و نقصان میکند الف وصل را در وقت استغفار  
 من بیک و صطفی البنات سبب کرامت الفین در اول کلمه  
 و نقصان میکند الف ابن را در وقتی که صفت باشد بین العلیین  
 مثل من از یدین عمرو و سبب تخفیف که مطلوب در خط مانند  
 تخفیف در لفظ و نقصان میکند الف را از مندا و منده و اند  
 و اولاً و سبب کثرت استعمال بخلاف با و تا و ثانی که قلیل الی  
 استعمال است و اگر در آخر کاف در اید الف را نقصان میکند  
 مثل ذاک و با ذاک زیرا که چون کاف به متصل باشد مانند جود  
 مکروه داشته و مخ سبب کثرت استعمال الف او رند تا کلمات کثرت  
 احطه منفصل باشند و نقصان کردند الف را از کثرت و ثلثین و  
 و اولیک سبب کثرت استعمال که بعضی اختصار است و نقصان  
 الف را از لکن و لکن سبب اختصار که تابع کثرت استعمال است و  
 نیز قوم یک و او را از داو و حذف کرده اند سبب کرامت اجتماع  
 و اوین و الف از ابریم و اسمعیل ایضا نقصان کرده اند و بعضی  
 نقصان کرده اند از عثمان و معاویه سبب کثرت استعمال مع کون

بخلاف آن وقت که خبر  
 مبتدا باشد مثل  
 و سبب احسن عمرو صحیح

لک



علمًا فی الابدال ابدال تبدیل حرفت بحرف دیگر  
در خط مثل مغنی و یغنی که الف را بصورت یا مینویسند زیرا که  
در اسم و فعل هر الفی که در مرتبه رابعه یا بیشتر واقع شود آن الف را  
بصورت یا مینویسند بسبب تنبیه بآنکه الف مذکوره در مرتبه مغالب  
بیامی شود اما وقتی که ماقبل الف یا واقع باشد الف را بصورت  
یا نمی نویسند از جهت کرامت اجتماع یائین الّا در مثل حی که با وجود  
آنکه ماقبل الف یاء الف را بصورت یا مینویسند تا فرقی باشد  
میان حال علمیت و حال فعلیت و صفتیت و هر الف که در مرتبه  
ثالثه از کلمه واقع شود اگر مغالب از باب و یا مینویسند مثل فی  
اشارت باشد بر اصل و الّا بالف مینویسند مثل عصا زیرا که اصل  
الف معنضی آنست که بصورت خود باشد و بعضی هر کلمه را که مثل  
کلمات مذکوره باشد خواه الف در مرتبه ثانی یا رابعه یا بیشتر  
باشد تمام را بالف مینویسند بسبب آنکه الف بصورت اصلی خود  
باشد و بسبب آنکه بالف نوشتن بسبب دوری کاتب است از  
غایت فی طرق معرّفه للاف الاصلیه من صور

در مرتبه ثانی یا رابعه یا بیشتر

از آنچه در لفظ مذکورست مثل مذورش و او که در حرف یک  
حرف نوشته اند زیرا که تخفیف در خط مطلوبست چنانکه در لفظ طوط  
و مثل قننت را جاری مجوی شده و مدّه داشته اند جهت اتصال  
فعلن بفعل با وجود آنکه شیلین اند بخلاف وعدت که دال و یائین  
نیستند و بخلاف وجهه که اتصال مفعول بفعل چون اتصال عانت  
بفعل و بخلاف لام تعریف که از باب مدغم فیه بحرف واحد نمی نویسند  
اعلم از آنکه مدغم فیه لام باشد یا غیر لام مثل الیم و الرحمن جهت آنکه لام  
یک کلمات و مدغم فیه کلمه دیگر و چون دو کلمه باشد بحرف واحد  
نماید نوشت و دلیل دیگر اینست که اگر لام تعریف مع مدغم فیه حرف  
واحد مینویسند مثل الیم و اقبل ملقبه میشد بجالتی که مرّه استغناء  
بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف الدنی و التی و الدین که جمع است  
بلام واحد مینویسند زیرا که درین الفاظ حکم جزء کفایت بسبب آنکه  
منفصل نمیشود در هیچ حال تا در تنبیه بدو مینویسند تا فرقی باشد  
میان تنبیه و جمع و جمع اولی تخفیف و الیّین را حمل الیّین  
کردند و مخدوف حرف اول اسم است نه حرف تعریف بسبب آنکه

۱۵۰



حرف تعریف را جهت معنی مخصوص آورده اند خذت فحلت در  
مقصود و مثل عم در تخم تیساء لون که دو کلمه است و آخر کلمه  
اولی را در کلمه ثانیه ادغام کرده اند و مدغم و مدغم فی راجع  
و احد نوشته و قیاس است که عن ما و من ما و ان ما و ان لا و انید  
اما درین کلمات قلیله بخلاف قیاس جهت تخفیف حرف واحد  
نوشته اند و در بسم الله الرحمن الرحیم ممره اسم را حذف کرده اند  
که شت استعمال بخلاف با الله و باسم ربک و حذف کرده  
الف و طانی لفظ الله و الرحمن را مطلقا یعنی اسم از آنکه در کلمه  
واقع باشد یاد در غیر سببه بخلاف با اسم که در سببه محذوف است  
و در غیر سببه محذوف نیست و نقصان میکند الف در مثل الرجل  
و لکن را عم از آنکه لام در خبر آید یا در ابتدا اما ملیتش منفی نشود  
بخلاف بالرجل و نقصان میکند بالف لام را نیز در مثل اللحم  
و لکن یعنی هر کلمه که در اول آن لام اصلی باشد و سبب نقصان  
الف اینست که ملیتش منفی نشود و سبب نقصان لام اینست  
لامات شده جمع نشود لام اولی خبری یا ابتدائی دو هم لام تعریف

۱۲۴  
بدانکه واوی را از یایی بتثیه میتوان دانست مثل فنیان و  
عصوان و جمع نیز میتوان دانست مثل فنیات و عصوات و  
بزه نیز میتوان مثل ریه و غزوة و بنوع نیز میتوان مثل ریه و غزوة  
و بز و فعل بصیغه متکلم نیز میتوان مثل ریت و غزوت و مضارع غیر  
میتوان مثل رمی و غزوز زیرا که در مضارع ناقص واوی مضموم یعنی  
میباشد و ناقص یایی مکسور العین و میتوان بقاء فعل وقتی که او  
باشد مثل وای که البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب  
کلمتی که فاء الفعل و لام الفعل او و او باشد یا قه نمیشود الا لفظ  
که اسم و است و میتوان دانست بنوعین فعل وقتی که او باشد که  
البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب کلمتی که عین  
و لام الفعل او و او باشد یا قه نمی شود الا بر سبیل ندرت مثل  
قوی و اگر یابن علامات مذکوره حال کلمه معلوم شود ملا حظ  
کنند که لام میتوان کرد یا نه اگر امله میتوان کرد یا است مثل فنی  
و اما الف است مثل منام یعنی قدر و لفظ لدی را یا می نویسند  
با و چون آنکه غیر محال است سبب آنکه در اضافت منقلب می شود





مثل له یک و لفظ کلاه بالف و کلاه بیامینویند سبب آنکه  
 قلب الف او بتا در کثا مشعر است باین که لام فعلش و او  
 چنانکه در لفظ اخت واقع است و احتمال دارد که الف از بیاید  
 زیرا که اماله میکنند و هیچ حرفی از بیایی بیامینویند و سبب آنکه اماله  
 میکنند و علی و ای بیامینویند سبب آنکه علیلک و ایکت میکنند  
 و حتی را حمل بای کردند زیرا که حتی بمعنی الی است و بد آنکه الف  
 در عربی حرف مخصوص منویند و در پارسی بهمان حرف و حرف  
 دیگر منویند مثل حیات و صلا که در عرب بواو منویند و در  
 پارسی بواو منویند و بالف نیز منویند و بالف اشهر است  
 لفظ یا از که در عربی بسین منویند و در پارسی بوزن منویند  
 بزا اشهر است و لفظ قرض که در پارسی بسین  
 منویند و بصا و نیز جابر است

و در عربی حرف صا و

نویسند

م

س

۱۲۵



